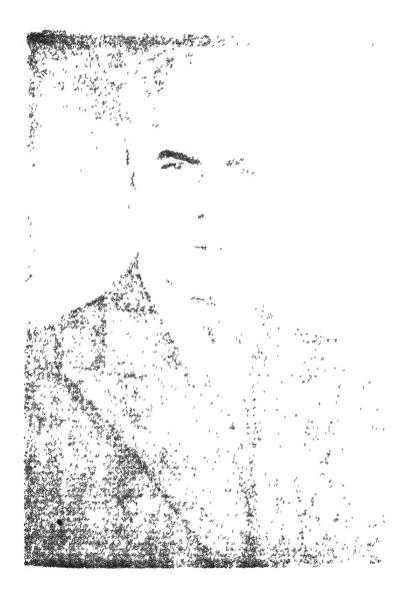
ا اوالفائم الموتي

الله المالية ا





#### سر سخن

مهموعة که حالا بنظر حوالنده گان تنقدیم کرده میشود فسهندی از اشعار ابوالفاسم لاهونی را (۱۸۸۷ - ۱۸۵۷) که در سالهای مغتلق نوشنه است. در بر میگیرد، هر بك از این اشعار ایدار و بایباك این مجموعه، بست بهار مانیا و ایداشه های بلید انسانیت مترقی دیمی آردای، استقلالیت، مدییت، صلح و حیت بی بیم و احتیاج در ایک بیمویه روشن از احسان صادقانه و شور ایگیر به عر میباشد

در این اشعار کاهی اهدت درداك و گاهی باک پرنشاط شبیده میشبود. اکبر آهیک درداکش هنگامی است، که به وصلی راحهای خلق معلوب خواش به مردم ایران توجه کند بالک پرایشاطش رمانی است که از موفقیتهای سرشار مردم وطن سوسدالیستی خود سخن میگوید.

در مدت بیش ار سی سال که لاهونی پس از جلای زادگاهش در ابن کشور سعلانمند ساکن شده ترتیب دهنده و محرر سی دهرام سیبائیکه در اشعار این مجبوعه توصیف شه اند. زاده مای خیال خالی نیستند، بلکه زادهٔ مردم علای شهر و قشلاق هستند که در حیات هر روزه مسازید، میکارید. میآموزند، صلح میطلبند و در ضد حنگ افروران میارزه میبرید.

آری صلح یکی از موضوعهای اساسی اشعار اس محموعه است، ریراکه دم نیز خامهٔ لاهونی همیشه فآنطرف روانه کرده شده است، که از آنجا داو خطر حدک برصد بشریت خروج کردن منحواهد.

لاهوتی با این اسلحهٔ دستوشکار، یعمی باحامهٔ بسرسدهٔ خود به ندرد فلشیرم رفت و اینك باخود همین اسلحه چشمال خوبیر، حقد حدر ا منکاود و قلب سیاه حیالگیر آل حیالر ا منشکافد

ر بال اشفار لاهوتی ساده، ولی در عالی رمان رابگین و مستقمی بوده طرافت و سنر معناکی ریان عامهر ا در با میگیرد

ار حیت شکل بیر اشع رشاعر لطبی و گوبا گوبید.

لامونی با بسیاری مقرر ان کیمه شدهٔ نظم رمال کادشنهٔ

فارس و تاحیك بو آورانه رو برو شده کوشن کرده

است که از صنعت دلی شاعرال روس، که در عین حال

نرحیال لایق یك سلسله از آثاره ی آنها بوده است،

فیض کیرد و تجربه هدی بیدست در اورده اش را به

عنعنه های برقبه تشاعرال کلاسیك ما در آمیزد و نیز

رویهٔ جدیدی پدید اورد که با احتیاجات امروزهٔ شعر

لویسی ما موافقت دارد. باید اعتران کرد که در

دود، خامه اش، حتی دمی، از توصیف کوشش ثمر بغش خلقهای ساونتی در راه ساعتمان حامعهٔ نوین ثمر بغش خلقهای ساونتی در راه ساعتمان حامعهٔ نوین باز باستاد لاهودی خود شاهد آن دود که چگونه خلقهای قهر مان ساونتی با راهبری خردمدانهٔ پرتیهٔ کمونیستی خدود از فرارو بشبیهای بدکارهای سعت گدنشته و آرهر میدان دشواریهار ایروی برد، بدی استوار میدج، دوستی خلقها سعادت وعدائت را بریا میساختید. ریدگی خوشان سوسیاستی، محصوصاً ریدگی خاصکستان ساونتی سرحشمهٔ آیم این شاعر میار رود در این باره خود لاهوای خین و به است

فحر دارم که ملک شورانی -داده انتسال سمن توانای

فخر دارم که این شراف وطن – تکهه کاه مست و حالهٔ من

> فغر دارم که این بلی بده. دستم من درجت کرد

و در دارم که بودهٔ نام اگ ــ د . . د مرا ره نی و شریك . .

او المسدق قدم. که او آراد در الا در در الا در الدر در الدکار در الدود.

ت ده این دم ک، شان فرز بی کمال همرهشی تودهام باز احوان

شاکرم می که روس حصم افکن ــ حامیام کشته جول برادر من .



صلح را بخشد ظفر رزم ممدست بشر ۱ ۱ انجام دادن این وظیفهٔ بسی دشوار ابوالقاسم لاهونی کامیابیهای بزرگ مالك گردیده است و تجربههای عودرا در این ساحه برای استفادهٔ و مسع دو قلمان ساحه طم تاحیك و فارس واگذار کرده است.

مر دستی در این دوستی پیوند بست، میچ تیغ نتواند از دوستش گسست این دوستی بین الملل بود، بر ادری نی خلل بود،

> وقتی در کره حون میرند حوش، داله از مجروحان رسد بگوش،

خلق مر کشور شماسد چون دوست. که این بالهٔ برادر اوست.

> وقتی دختر ویتنام در جنگ جهانگیرانرا بیمند به چنک.

در هر ملك حلق روى رمين ـ صلح حو مردمان ميداسد كه اين

ح**وام**ر آنهاست اسیر جنگ است. ح**وام**ررا باری بکردن ننگ است.

> با ممه تعقیب و قتل و زیدان، دوستداران صلح، در همه جهان،

> در دوستی پیشتر دهند نمایش، کوشش آنها دارد افزایش،

برو، بین، مردم دوست پیداکن، تا بیخ دشمن بر کنی از بن.

پاکدل مردمان روی زمین، ار خاك امریكا تا مند و چین،

آنها که دوستند با وطن خود، تنمر دارید از دشمن خود،

آنها که میجواهند با دل شاد جهره بردارید از کار آزاد.

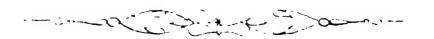
بی فرق ریان و کشور و پوست. با هم در تأمین صلح شدید دوست

پیمان بر علیه بیداد کردند با هم سوگذد دوستی اد کردند،

با هم دوست شدید، با هم برادر. هرگر بخلگید صد بکدیگر.

میلرزند زین دوستی جهانگیران. کر اس دوستی جنگ رود از میان.

دوست کی اندار دخیر بسوی دوست؟ دوست کی باشد آنش بروی دوست؟



## سرود صلح خواهان

ناكى دار حدك سور الد حبال؟ ناكى عرق حول حسم كودكال! در حير دير صلح، اى دوع دشر، حلق هر كشور، اهل هر زيان!

ما بیشماریم. در هر دیاریم، عادی مردمان. امواج کاریم. فقل و عارترا، هم اسارترا از همه دنیا ما بر میداریم!

از مر امضای نو بر ای صلح محکمتر میگردد بنای صلح.

من ار دل و ار جان، با روحی شاد، به دوستان صلح میگویم شاد باد.

که در دسا حش صلح است امرور، چوں، حلق شورائی، حلق پیرور،

> سند صنعرا امصا میکند. او که امضا کرد، اعرا میکند

م ـ کو، ۱۹۵۱

ما بیشماریم، در هر دیاریم، عادی مردمان، افواج کاریم. قتل و غارترا، هم اسارترا از همه دنیا ما بر میداریم! مشعل دوستی مشعل دیم، ما روشن کردیم، بی فریت خوریم، بی جدا کردیم، بر رورتریم ار دلالان خون، با حمک ما در سردیم،

ما ایشهاریم. در هر دیاریم. عادی مردمان، ا**موا**ح کاریم. فتل و عارت را هم اسارترا از همه داما در میداریم!

> آبد دای صدح از با ۱۰ پیش! ای نشنههای صلح، ام ۱۰ پیش! اهر ارادگی، اهر اسل او، ریز لوای صلح یکدا به پیش!

ازدر جنگرا حواهیم کشت؟ بیشك، چون نوع آدم اینرا میخواهد. جنک اوروزان حواهند سوخت؟ مسلم، هر کسرا بینم اینرا میحواهد. حدک باید شود؟

به! هر کس باموس دارد محترم اینرا میحواهد. عدل کهن سال، وحدان حوان، دل کودك هم اینرا میحواهد. شوراها فیرورمند در ای صلح، پس عالم حواهد شد قوای صلح.

مسکو ۱۹۵۰



## مندصلح را امصا میکنیم

ما پیروان افکار لیمین،
حلق شوروی حلق با افراك،
چون رمین استاید کرادرا
از بدخواه بایث میکردیم باك،
اندم کر حرم در لیمین
حصیرا میرودیم ما مد حاشك،
وقتی تم ما آرادی مساد
به سرق اسیر عرب سیمه ج ك،
به سرق اسیر عرب سیمه ج ك،
ماریز الدیم از هر شهر، چالاك، ده الوقت کار حالا میکردیم.
هماروقت کار حالا میکردیم.

رور صلح بمرور - والهد شد؟ آرى. زيرا كه عام ابنرا ميحواهد.

درخت بارور بود که ریشه اش يو د ستو ده حلق پار سای ما. به میچ ره که ضد راه او بود، نميرود به هيچ قوه پای ما. برای صلح اگر بعالمی رسد، از او بود بلندی صلای ما. نه در او، به صد جنگ و طلم و کین، به پیش صف بود همیشه جای ما. فقط به اهل صلح سایه افکند لوای حانفزای او ـ لوای ما. ممیشه بار صادق و امین بود به حرب ر منهای ما وقای ما. روند سالها و حاودان رید به وی محبت نے انتهای ما۔

1957 ---



### بحزب رامنما

ز قلب باك و روح بر حلاى ما. درود ما به حزب ر منهای ما. نه عرب کمونیسم، حرب پر حرد که عقلش آورد طهر برای ما. رح عدو شود رداع باطله سیه به پیش حلق حق سر ای ما، نمير هدار انفرات جهانيان مسادگر حریق زاز حای ما. ز پند بورپاش حرب ما ود، که صلی و روشن است راه و رای ما. ار افتدار او بود که دمېدم فزون شود، فوی شود فوای ما. قوی بود ار آن سبب که فونش بود ز مردم طعرنهای ما. در این سن که مویم شده سپیه چه آرزوئی دارم، چه امید؟

آن آرزو که در همه جهان مر یك انسان در دل دارد پنهان:

> که صلح و دوستی بین آدمها جاویدان گردد در همه دنیا.

باز هم من دارم آرروی تام. که داشفان حنگ و فتل عام

ار مستی حوبین هشیار شوند. زین حواب حواب بین کش پیدار شوند.

> مههمد که حلفهای گوناگون، بك میروی واحد شدند اکمون

آ.ها/ه تا ديرور بودند تك تك، امرور به يك يك هستند هستند يك.

> انصال حویها بهر میشود. کژر ت ماها شهر میشود.

## آرز**و**

بسا آر**رو در زندگانی** در کودکی داشتم و حواسی.

چون من هر طعل مسکین، بر عادات عرق آرروها میرفت به خواب.

لیکن آرزو داران نك بودند. حدا از بكدیکر، یك باك بود د

> هر آرزو، را رو، خیای بود. احرای آن کار معالی بود

دیده که در میشد از حواب حوش. باز میدید حیات آرزوکش

رفت آن روزهای کود کی چوب باد. رف<mark>ت اما هر گر</mark> برود از باد.



#### سخن مردمان عادی

جهانگیر ان بار هم جنگ میخواهند، از شرف نیز ارند، ننگ میخواهند. مشت همدستی محکمتر بارار! این سگهای وحشی سنگ میخواهند.

ما همه داریم عشق ربدگی، زیدگی خواهیم با ارزیدگی. تسلیم نگردیم به جنگ امروزان، ما همه داریم شرم از بندگی.

ما بحفظ صلح اقتدار داریم، در دنیا صفها می شمار داریم، مبارزان فداکار داریم، چون ملك ساونتی بیرقدار داریم. پس، آرزوشان اجرا خواهد شد. مد خواه آنها رسوا خواهد شد.

صلح در همه دنیا لشکر دارد، جنگ با همه دنیا حطر داردا

مسكو. ١٩٥٤



### دختر خلق دلير

در نبرد زندگامی دحتر حلق دلیر در کری به مدتی حنگید. آخر شد اسیر.

دست و پا ستند محکم دشهنانش برستون هجنگ کن بینیم!» ـ حدد بدند در دان حنون.

دیگر عاجر بود دست دحنر حلق شحاع نا کند مام وطن را از بد ابدیشان دوا ع.

لیکن ار نیر نگاه پهلوان حشمکین پاره میکردید دل در سینههای پر زکیس.

روی چشمش پرده پوشاندند، ریر ا، جانور تاب ناردگر بشر نر وی بیندازد نطر.

چشم سر شد بسته، اما دیدهٔ سر باز بود. دیدی او در مر طرف، چون باز در پرواز بود. آزادی بحش است این جهاد ما، میدادر اکند ار بن داد ما. عرم و اراده کنیم زیاده، جنگر ا میکوند انجاد ما.

1901



# مبتينك صلح خوامان

منظم، صف به صف، مردم هراران روان مستند هم آهنگ در شهر. معظم، همچو سیل دو بهاران که حاری میشود عران سوی دهر.

فراوان کودکان جمی در آنجا مدیمال پدر، آغوش مادر، زنو مرد و خوان و پیر یك سر بود از چهرشان یك عرم پیدا.

چه میکویند! میکویند به عالم نباید سوزد اندر آتش حرب. چه میخواهند! میخواهند آدم. مهاند بیخطر از شرق تا غرب.

بود عیان بر چشم دل رزم بر ادر های او، فتح خلقش بود عیان اندر دل بینای او.

کو چنان بندی، که بر بندد ره آن دیدرا، آن نگاه نافدو آن روح پر امبدرا؟

ر ستون آن شیررن بود بی تکانتر از ستون تا روان شد از تنش با نیر دشمن هوی حون لیك میجنگید در حون حفته حسم حستهاش، چشم عالم را كشود آن چشمهای ستهاش،

حوں او مر فطریی رقی شد و پروار کرد، پرده از کار حبالکبر آن حالی از کرد

شد عبان بر چشم عام، ر چه سال دربدگی، میکشمد آن حابورها بقش صد زیدگی،

دید روشی. دست حنک افرورها در این رمان میکند عاصر چه نقداری برایش در عیاب.

بهر دفع حبک، ای شرق ستمکش، کن قیام، کر قمامت رحم دبرین تو بابد التیام.

حیر و با حلق حهان شو همقدم در راه صلح، هر قدم شو سد محکم در ره بدحواه صلح! به خدو سینهٔ بس دختر انرا بحرم صلح خواهی شان دریدند. بنام حویش ننک حاویدانرا غلامان حیانگیر ان خریدند.

سیل چون صلح حواهان را برندان برد، با گفتهٔ بیکانه، حلاد. ولیکی عاملان حصم ایران نهاما می خطر هستند و آراد.

هر آن نامرد حائی پیش دشمن معدمت ایستاده چون علام است. ود در ممتر از دشمن به میهن، به وی مهر وطن ـ مادر حرام است.

میمکی دیکر، ای میر در حشان، دمی هم در سر این خاننان نور. نو هم ای حوش بسیم صبحکاهان، مور در این گروه پست منفور.

بروی ، شد ا بی دردان ناکس مدار از مرحمت یك قطره، ای ابر ۱ مده در سینه، ای خك مقدس، به احدام بلید این سگان قبر.

نمیخواهند، ار این پس خنجر جنگ، زمین ساز د ر خون کودکان رنگ، درو ساز د گیاه زندگیرا عدور مرگ داس جنگ در چنگ.

مهیحواهمد آنچه از ربح آنها فراید هر زمان در گنج دنیا، ربار کینه سورد، دود گردد، به پیش چشهشان بابود گردد.

متین، رحمتکشان شهر و دهقان سرود صلح میحواسد در راه، صدای حمدهٔ اطهال با آن دیم آمیحته بر شوق .. با گاه

مدل شد حنده ما مریاد و راری، مروشد دشمه مر حسم جوانان، ر هر سو حون مردم گشت جاری، چرا؟ چون خون میحوامند آبان،

مزاران آه در سینه گره شد، فراوان نن بزیر نابك له شد، سرود صلح شد باغرش توپ بهم آمیخته، سرها لگد كوب.



## فستيوال جوانان ديموكرات جهان در برلين

l

نا آنش حنکرا کند حاموش عران شده سیل آدمی، چون بحر. می موجد و در فلك رساند حوش در قلزم درلین از هراران شهر.

در کوه ستم اگر گذر آرد. این سیل دمان در اردش بنیاد. بر کشت دشر ولی ثهر آرد. ملح آرد و بخت و فوق و استعداد.

گرمختلی است شکل امواجش، لیکن ره و سیر آن بود یکتا. یکتاست رهش، یگانه آماجش صلع است بر ای مردم دنیا. تو هم، ای دختر معبوب ایران، اگر در راه بینی روی آنان، گره کن مشت و چین امکن بر ابرو، بگردان از چنبن با محرمان رو.

ر مردم نام این نامردهار ا نهان دارید اکنون حکمداران. ولی، بی شبه، گردد آشکار ا به عالم نام این در دان ایر ان.

مهاند نامشان بوشیده دایم، اگر کوشند مردم، آید آن روز که برپا ایستد این حمع طاام به بیش دادگاه حلق بیرور،

> ولی مام سر افرار شماها، ممارزهای صلح و برندگانی، بروی صفحهٔ تأثر بح دنیا بماید با شرافت حاودانی

> > 1921

ای قوه بی شکست انسانی، جر صحنهٔ رزم نور باظلمت، یاد آر ز کشتگان ایر ایی قربانیهای قوه وحشت.

یاد آر که در سراسر ایران، تنها نه در اصفهان و آبادان، با امرو اشارهٔ جهانگیران، از صلع طلب شده است بر ریدان.

از روز ۱۰های نار رندانها اکنون نگران اود هزاران چشم، آن سو که برای صلح انسانها بر حنگ ریند سیلی پر حشم.

1921

نیروی جوان، فزون رصد کشور، گرد آمده بهر ررم با بیداد. گرد آمده تا مکوه و بحر و سر همدستی و دوستی کند ایجاد.

برلین یك سمه مستقل، آراد، سر كوره كارو زندگی در حوش نك سم دگر به بنده دلاد. ایكن آنهم نمیشود داموش.

حاموش چه سال شود چو می بیدا این شور و سرور و این هیامور! مرزید چه سال حموش خشیند چول مام وطی صلار به اور!!

آلهان به الله، صلححو کشور، ممکار حهالیان رحمت دوست، تالع شود به کشور داکر، آرادی و حلح این شعر اوست.

11

آمدا که شهرهٔ شهیدانبرا از مر اقلیم در شمار آرید، اسما دلاوران آبانبرا در متن کتاب روز محار آرند، ـ که دارد اگهی آن شخص عاذل.

مبیگوید دروغ آن مرد بیکو. طلا باشد. طلا، هر گفتهٔ اوا

چو این هدیان اور! بار نشنهت. سپیدانروی با آن دل سبه گفت

امیر از درد و عما من زنده هستم اندام و را شرف پاینده هستم ا

م الدر شهر مسکو، شهر آراد دایم راداکی حوش دخت و دلشاد

وا<sub>ین</sub> کورد عدو، من نیستم من ا ر «شخص معتمر» نشمما دشمی

که جول می دی درم با آه و رازی. سام از کسور شورا دراری،

> کتابی را بوشت<sub>ا</sub> می سراپا . نتیمت بر به در ملک شور ا

تو، ای باکس که اندرا می کاری. بگو! من از چه کس باشم فر اری؟



## پاسخ به اغوا کراں

نشد با مرد مشهوری، در ایران، ملاقی شخص باپاکی از اعیان.

ه او گفت ای شاهت! آبا نو هستی. ه شکل نست عیری، با او هستی؟

> شمیدم از ونا مرحوم گشتی. به چنکال احل معدوم کشتی!

او می بینی، دیگفتش درندهام می، سحت و ، گپ شنو، حنینده ام من.

کهت از مرک تو. در حال راری، حمر داد آدم هر اعتداری.

> نگفتش از خود من معتبرتر، ۸ راناه نودن من کیست دیگر؟

بهیر از غصه اامل این دو کشور میشه دوست مستند و برادر،

بکوشند از برای صلح، با هم. برای دوستی نوع آدم.

ولی خواهد شد افساد تو افشا، ولی خواهی شد از این فتنه رسوا.

مسكو، ١٩٥٤

ز چار اولاد دلبند و عزیزم و یا از مادر آنها گریزم؟

چرا بگریزم از اینگونه کشور که دادستم دو صد ملیون بر ادر ۱۹

همان وقتی که گردیدم گریزان، ر مایند تو نامردان، از ایران!

من و تهمت به اقلیم سعادت؟ مرا چون تو خیابت نیست عادت.

ورار از دوست سوی دام دشمن<sup>ه</sup> ده! چون تو حصم ایر ان دیستم من-

ورار از منبع اقمال انسان؟ حیان دارد که این کدن است و نه**ناند** 

> تو هم دانی، ولی از بادرستی. په غرض حق کند زور تو سستی.

> > ر ای تو، رذیل مکر تاریك، طلا باشد، طلا، فرمان امریك.

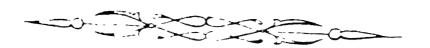
تو میکوشی که حلق کشور من شود با خلق شور ا ضد و دشمن. بار آن مرد دلیر ماند معلوب و اسیر.

زیر ربحمر سیاه
عدر او میشد تماه
چپرهاش ربکین راشك،
سمنهاش سمگین راقه.
ع قبت داد سمال
سوی او اکشود راه

موی خوش اور وی رسالد مروح مو اور وی شمالات

ممرسد هر دم کوش دایک ر سور و حروش، روح از آن کمرد شاط، دل از آن ادر محوش، حلح از آن آند محرف، حنک از آن گردد حموش، این صدا عصم افکن است، عرس حلق من است.

> ضد طلم و طالمان، با همه حلق حهان خلق من شد همصدا،



# مانگ ایران کهن

موسعمای پیلوان پیلوان داودان عفل او عقل کیں، رونہ او برون خوان، فخر او عمم و عمل، دام او برات حیاں

ر هرایی در خواب سب ۱۱کیانش پاو دست.

> دید را چوا وا نمود چدد ندی را گشود، اردار خانیم خیر پهلوان، اما چه سود! سخت از خصم معیل دست او را است رود،

# كلاه و عسل

پسرم گیو، سن ده سال، پیشم آمد رد بستان حوشمال با حود آورده بداو یك دوتر. بامش دادسانهٔ حلق حاور».

حنده ای کرد و سمی گفت ببین چه شگفتی مثلی در حق چین. آدمی احمق، چول لی ـ ا ـ آ، موده با هست مگر در دیبا؟

مهر نو صبح برایم پس از آن قصهیی خواند بنام «باران».

قصه این بود که به عهد پیشین لی ـ أ ـ آ ـ نام شهی بد در چین. بهر کار و بهر نا**ن،** مهر آبادی و علم، مهر محت کودکان، یاوری ما یکدیگر، صلح در مین شر.

صلح آن حوید که کرد ما حهانگر آن ببرد. علح تبها ما سمن کی بدست آورده مردا کی اثر دارد به خصم اشك گرم و آه سرد. صلح را بحشد طهر رزم همدست بشر.

حلق من راهش بكوست.
عاقل است او، صلحدوست.

مرده بادا حنگ و كين
و آبكه جنگ و كينه جوست.
ريده باده صلح و كار! \_
بشمويد، اين بانگ اوست،
بانگ اير ان كهن،
فخر من، اميد من!

با که در مهلکت چین دیگر، بی کله چشم ببیند بك سر. ما به اینگونه مثل حندیدیم... لمك بكدشت سه سال و دیدیم که بود، راستی، اندر دنیا حکمر انهایی حون لی ـ ا ـ آ .

بوحوال ترکی بامس معمود حل دهقالرا اصویر سود. که ت. ۱۰۰۰ رویکی نوکیه تمام بيش ملاك اسير است و علام. بیسواد است و فقیر و مطلوم، ار همه نعمت دنيا محروم. در همه باحدهٔ من به مثل، يك دهر مست كه ديد ست عسل. عسل آنسوي بماند دهقات ماهها ميكذر الدين ناد. اهل ده موسم دی، بی هیرم، میکند گرمی صحترا گم. بین دهما دو تو اندر تو، در حرمخانه بسر می برد او،

یك زمان شاه حتا با مهمان بود بنشسته به زرین ایوان.

بر سوش سقف رر و چتر زرین... ز اسمان سیل روان مد مزمین.

> بود مهمان وی از کشور دور، گفت مفرور به مهمان فعفور.

در همه ملك من از رشت و نكو چه شميدي و چه ديدې نو؟ نگوا

گفت شادی تو کر این بارانت میکند حفظ للند انوانت.

سی حمر ر ایدکه در این وقت، ای شاه، سیم حلق نو بدارید کلاه،

شاه آشمته شد ار گمنهٔ او، ال وریر د. به علاح این، او

مشورت کرد بداد این مرمان که ببرند سر از بی کلهان. چه گنه کرده نی آنگونه گران، ای ستمکش، که نور ا در سر آن،

> می فرستند بهیدان کره، زیر چنکال هژبر آن کره.

بلکه نا مفر وطنرا کاهد حولت نرك چنين ميحواهد:

هر فقیری که بدیدست عسل مشود طعمهٔ دیدان احل.

تو اگر بار بگردی ر ببرد. دولنت بار روان حواهد کرد

چوں نو دهمناں و ونیر ال دگر چوں نو مطلوم و اسیر ال دگر،

> آمغدر نا که نبیند دیده یك نمر ترك عسل ناحورده.

لیك اگر شعصی، چون لی ـ ا ـ آ. هست در دولت تر كان، اما

> خلق رزم آور زحمتکش ترك گويد البته به تو عسكر ترك،

سیست یك ده که ز تکبت پر نیست، در دو ده دهکده یك د کتر سست...» رشد از گفتهٔ محمود عیاب ربح و بديجتي و فقر دهقال. وصع در کیه ار آن افشا گشت، رسم ببداد ار آن رسوا گشت حدر دیگر ار آن ملك رسید که حهال کرد بر از گفت و شنید. حد آل يد كه يمود اير ايام دوات نرك سياهي اعرام را ۱۰ صد کره بیکار کند، حال به امريكا ا فار كمد. عمر بشر كتاب معمود،

حدر السر النمان معمود. رارهای که مؤلف کشود. ور فرستادن الفکومه سماه بادم آمد مثل حمن و کلاه.

ای اتن کرده لباس عسکر، زارع می خبر و فرمانبر، بعد ترکیه شنید امل جهان خبر نطق سفیر انران،

که در ای سپه امریکی دوات او به همس نردیکی

دارو و دکتر و آلات زیاد (حرجش از کیسهٔ حود)حواهد داد.

> رادم ار کودکی آمد متلی، لایق گفتهٔ ایشان مثلی

ر اعکی بو سر ناعی پر ان رودممایش رعقب آونر ان

قر میزد که چو او در عالم سست دکتر به مداوای شکم.

مرعکال حدده کذال گفتندس. که «از این لاوری دست بکش!

> گر طمیمی او بکن دارهٔ جود بعیه زار بر سکم پارهٔ حود ۱۱

دست از اس گفته سمیر از بردار. چون کلاع از حه کشی بههده قار ۱ کای برادر، به خلاف کره حنگ بدهد بهره مگر دلت و بمک.

> یکند کار تورا ریگینتر، یکند دار تورا سمکستر.

كرەشى با تو بدارد كارى، با كرە بس تو جە حماي دارى؟

گرچه تو. سده ولال و معکوم، هستی از حق تعکر مصروم،

کی کی، در کره خدات سر چیست؟ سود دانداری تو هاصل کا ست!

> حالت الراجر که را درود! ار الرای چه رات یموه سود؛

اچر میلیوادر امر کائی ا اس کن این عملت و احداثی!

گر تو خواهی، که چو مرد میدان. هدر خود بنمامی به حیال، ـــ

حدر و با خلق حهان شو همدست در صفی صلح، که مردی این است.



# ل. آشانین

#### سرودببن المللي دانشجويان

1

دىيا، شبو صوت دانشجوبانرا، دست به باران جوال ميده،م. آسمان صانى و حورشيد نادانرا كى زير دود حريق مينهيم! عزم و بارى، ووادارى برار به نوب و آنم برنرى. پر از ايمان، پل دل و حال، پاسدار صلحيم ما نوده حوال. مانى و رحشال. پيش دوستال نیم اهل و طنت بیمارند، نه طبیب و نه دوایی دارند.

نود اندر صدخلق ششتر ار تراخوم شده کور و مضطر.

ار فقیران سنندج بسیار هست افکنده به صحرا خور «دار-

شرح بی آبی کرمانشاه ا چه یکویم، که از آن سورد دان.

پر ود کشور او از معلول. کچل و کور و گدا و مسلول.

گر طمیمی تو. لکل چارهٔ خوده تحیه رف بر شکم پارهٔ خود

کی، ای عمصر پست فاسد، شرم از آن حلق رهستی فاقد.

به چنین مردم درد ناکس!.. حیز، ای حلق و ده فرمان «بس!»

110.

عزم و یاری،
وفاداری
دارد به توپ و آنم برتری.
پر از ایمان.
یکدل و حان،
پاسدار صلحم ما تودهٔ حوان.
صاف و رحشان،
پیش دوستان

هر کس براه آموزش پادار است.
ا ررم و کار دانش در دست آرد.
ما حواهیم علمی که صلحرا حواستار است،
سوی سعادت مللرا برد.

عرم و <sup>داری</sup> وفاداری

دارد به نوب و آنم برتری. پر از ایمان، بك دل و حان،

پاسدار صلحیم ما تودهٔ حوان. صاف و رحشان.

پیش دوستان اکتاست ره بحت جاویدان.

H

ما که در آنس حلک یار شده ایم. باد دار م دود و حومهار ا هلود بهر مزرک امتحان آمده ایم دارشجویان، صلحر ا سار م پیروز.

با جو انها هم آهنگ ابنر ا خواند ديمان این سرود مارا کشتن کی توان. کی توان. کی توان! در آباد است روز میدان، مام دوستان به دل شد رقم. حوب باك شهدان دوستی مار ایسته ایم ه و انسال شرفهدد. يمش أ. نا ما نبيوندا بحت ملتها نورانی فردا در دست ماست، یار آن.

معمة دوستى سرابد هر حوال.
هر جوان، هرحوال.
این سرود مارا كشس كى توال.
كى توان، كى توان!
با جوانها
هم آهنگ اينرا
خواند دىدا:

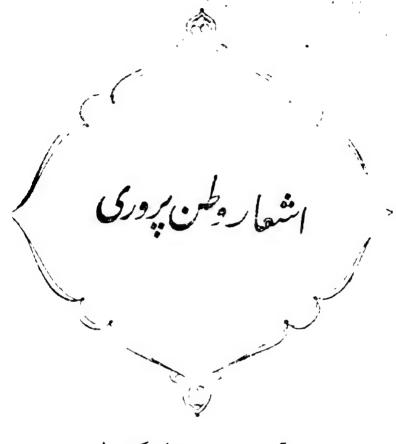


#### ل أشابين

#### سرود جوانان

ورددان هر ملب
ما به امدر حاج رددانم.
السدایان برشدن
بور حوشعة كوشمده م.
در هر افلم دیا،
در ابع وس و دردا
هركس خواست،
در ما ده . ت.
با ما به صف، دوستان!

نعمهٔ دوستی سراید هر خوان، هر خوان، هر خوان، هر خوان، اور خوان، این سرود دارا کشتن کی توان کی توان



برآور بازوان صفشکن را نگهداری کن از دشمن وطن را این سرود مارا کشتن کی توان،
کی تواد، کی توان!
بر دا دل ما ممتار، م
دا سو گمد مقدس به پهش.
برچم دالا اور اردم
بور حق سزاوار حویش،
زور تاریك بدخواه
داز بهر صلح کند چاه.
حیز ای خوانمرد،
همراه ما گرد

بعمهٔ دوستی سر اید هر حوال. هر حوال، هر حوال. این سرود مارا کشتی کی توال. کی توال، کی نوال!

کی توان، کی نوان! با حواده! هم آهمک ایمر! حواله دم!! این سرود مار! کشتی کی توان،

این سرود مار اکشتی کی توان، کی توان، کی توان!





محبوب همه خلق حهان شد وطن ما، امید همه نیوطنان شد وطن ما.

چون سرندر ازیم و نفاحر ننمایم؟ شأن شرف آدمیان شد وطن ما.

صد ساله کس اینها یکند شکوه زبیری. با عمر کهن تازه جوان شد وطن ما.

خدمت بکنیم از دل و جائش، که بر ابر با نرخ دل و قیمت جان شد وطن ما.

با سینه و سر حفظ کنیمش، که ر فاشیزم آر اده کن اهل جهان شد وطن ما.

1988



وىى هر در دىمرا رم تيامد، به ابرويم از آنها خم نيامد،

بحز روزی که در مسکو بسختی غشردم دست مرد نیکبختی.

دقط اس دفعه من مقهور گشتم، بحود لرزیدم و دی رور گشتم.

ولیکی او به حادو به به اژادر، بدست او نه آنش بد به حنجر،

به مچهانس فقط نفشی نشسته. حدا کوئی به بدر دست نسته.

جو در آن دستها کردم نظر دیر اثر از کنده نود و داع رنجیر.

ینی این دست مرد بیکمامست. سر اوار هزاران احتر امست.

شود تا دست صنف فعله آراد. بچمک افتاد او در حمک جلاد.

رن و اطعال او در حون نشستند. به تیغ اعضایشان ار هم گسستند.



## دستهای داعدار

بهمدان سرد رساگانی مرایاد آین از عهد حواسی.

ار آیرم ناماین در ران بهری. ره هم حواسی و دایری

سی روز آورانرا یافتم من، اسا سر بنجهها در نافتم من،

هراران دست برقون فشردم. کام شمر عیرمان دست نردم.

به برم از ماهروبان دست و کردن. به رزم از خلکجوبان دست می تن

> به عمر حویشتن بسیار دیدم، از آنها قصه ها خواندم، شنیدم.



# عشق بىحسان

هدیه به ځ. ب.

در دست او همیشه کتاب و قلم بود. پیوسته در مبارزه با بیش و کم بود.

او عضو حزب بیست. ولی هست کهوبیست. داند که کمونیسم بدون حساب بیست.

در کار او حسال و به گفتار او حساب، در مکر او حسال و در آثار او حساب.

پر گاروار اگر که بدور زمین دود، از نقطهٔ حساب نجاوز مهیکند.

همسایه و رفیق و زن و خویش و آشنا حق و حساب دانی اور ا دهد بها. مگر از داغ مرگ کودکانش نشسته بقش خوب بر استخوانش، دو پا در کندهٔ آهن زمینگیر، دو دست و گردنش در بند و زنجیر، مرقش چوب دشمن در چنین حال، مشست او هفت سال ایدر سیه چال.

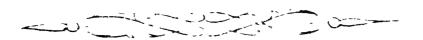
کنون پاداش آن در حون نشینی، به این مرد نکو حزب لبنینی بجای بند و رندان باغ و گل داد. مفرر بدی هزاران کامسامول داد،

یلی شدران پیر از قدردانی. دو هم ای کامسامول کن مهرتای.

> مبین سر کار گردان نوادا همر آمور و چون شیران سرا

در آور باروان صی شکنرا، گهداری کی از دشمن وطیرا،

که در راهش بسی اینگونه مردان مدا کردند دست و سر بمیدان.



## به وطن شوروی

نا پرنو حورشید کوه و دمن ابتد. گلاالئد و اوی حوش او در چمن افتدا دستی که سارد بتو در زیر فلك سیست. ور هست چینن دست حیانت زنن اودن. <mark>فتوی</mark> به منای تو دهد هر دهن شوم، با مشت برار قدرت ما از سحن ابتد. هر سر که به نقصان حدود تو کند فکر، با دست دلير اله خلق از بدن امتد. حواهد كسى ار باره كند رشتهٔ منحت، از بارچهٔ منگ مه رویش کمی امتد. نو تکیه گه رنجبر روی زمینی، بر پشت زمین زلزله از این سخن امتد. بدخواه نو، هر کس که بود، نام سیاهش بایست که از دفتر امل زمن افتد. گویند: مام دهر ورا با حساب زاد، یك چیز بیحساب طبعیت به وی نداد...

ناگه صدای عرش شیپورهای سرح بردش به حنک طلم، بریر لوای سرح.

> در آن تلاش سخت به آرادی بشر. میدان امتحان مداکاری و هنر.

در پیش صی همیشه نمر دی نمونه نود. بخت عدو رحملهٔ او واژ گونه نود.

با دوست ههرای بد و با دشهمان شدید. هر دم حسارت بوی از او شدی پداند

معلوم شد که در وطن و حلق و ا قلات عشق دل مجاسب ما اوده بیحسات

ه سکو، ۱۹۵۱



# مندگی در کار نیست

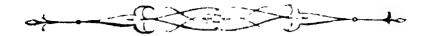
زندگی آمر سر آید بندگی در کار بیست،
بندگی گر شرط باشد، ریدگی در کار بیست
گر فشار دشهنان آیت کند، مسکیل مشو،
مرد باش، ای حسته دل، شرمندگی در کار نیست
با حفارت، گر ببارد بر سرت باران در،
آسهابرا گو: برو، بارندگی در کار نیست!
گر که با وابستگی دارای این دیما شوی،
دورش افکر: اینچنیل دارندگی در کار بیست.
گر به شرم یای بوسی سر بهاند در تنت،
جال ده و رد کن، که سرافکندگی در کار نیست.
بهر آزادی جدل کن! بندگی در کار نیست.

تو شهع جهانی، نتواند کشدت کس؛ اللهت زچنین قصه به هر انجمی افتد. خصم تو کند چهد که دامان شریعت زیر قدم دشمن بنیادهکی افتد. شاهین اجل همره آن نوم که خواهد این گلشن ما در کنی زاغ و رعن افتد. اینجا که دود عدل وجرد رهمر مردم. هیهات که دولت به کنی راهری افتد. مگدار عدو میرد و تو ریده نمانی وز مهر تو پرتو به سر مرد و رن افتد. افتادن بدخواه تو امریست محقق، حواهد دلم اما که به شمشیر می افتد.

ITTY

کفت: عزم روم تو در ضد بدخواه وطن؟ گفتهش: دیرون رهر تصویر مساید کشید. گفت: لاهوتی، دم از خوشمختی میهی برد گفتهش. ای آخر ایدرا دیر میداند کشید

استالين آباد، ١٩٤٣



#### رسام وشاعر

گهت رسام ار نو چون نصویر میماید کشید؟ گفتهش در شعله بك شهشير ميبايد كشيد. گهت اگر نگدشتهات آید بیادم، چون کنم؟ گفتمش راگیل احول راحیر میباید کشید أعت بس كي باره كرد أن مندرا؟ گفتم. ليمين. كفت وصفش كوى گفتم: شير ميبايد كشيد. گفت بوك حامهاترا در چه احوالي كشم؟ گفتمش آهمكدر بك نير ميباي**د كش**ير. گفت طاهتار ا چسان رنگی دهم؟ گفتم. حوان. گفت مونتراچه گفتم پیر میباید کشید. گفت در سر سایه از لطی وطن آرم تور ۱۱ گفتم: أرى، مهر عالمكير ميبايد كشيد. گفت: از قد وهای حود به ملت، شرح ده. گفتمش: با نا سر پامیر میباید کشید. در سر راه مرد نیرومند ایستاده کنایه میگفتند.

سعن از زور حویش میر اندند، پهلوانرا به حنگ میخواندند.

او تبسم کنان نظر میکرد، بی سحن، بی جدل گذر میکرد.

> از چنین حال برم بی عصبش پهلوان آشتی بشد لقبش.

> > П

روری از کوچه با دلاور ما زیر چادر بشد ربی پیدا.

حمعی از باکسان متنه مکن سد بمودند راه بر رح رن.

سر صبر آنرمان بسنگ آمد، ــ پهلوان آشتی بحنگ آمد.

سیل شد مرد دامی چالاك، دشمنان در رهش ــخس و حاشاك.

پهلوان آشتی چو شبر بزرگ و آن حریفان برش چو روبه و گرگ

# پهلوان آشتي

I

شهر ما داشت آدمی پر زور، در همه ملك زور او مشهور. او درحنان ز بیح در میكند، بسرهارا به مشت می افكند.

گر مدیوار پشت خود میداده ور ر پولاد مود. می افتاد.

لبکن او داشت روح می کینه. دل او بود مهچو آثینه.

صد آشوب و متنه انگیزی، متنفرر زجنگ و خونریزی،

گاوزور ان پست نطرت و بد که دلی داشتند پر زحس*د*، مردنامی تبسمی بنمود، پرده أز روی راز خود بکشود.

گفت: «طبعم براه جانان بیز میشد، البته، همچو آتش تیر،

لیك نیعم اگر که خون بارد،

همچو مهمان مادرم اس رب را در حمایت من ،

ه ادرم گفت «نور دیده، پسر، شو نگهدار او رخوف و خطر باید او نی ریان به خانه رود. سایهٔ تو پداه او نشود

گر که مهمان به شیر بسیارم. باوری من به شیر خود دارم.»

«امر مادر مقدس است و عریر ، من به اجر ای آن دهم همه چیز ،

کرده باور به غیرتم مادر، چیست دیگر ارین شرف بهتر! کله ها هر طرفی بگون گردید، حوی در کوچه پر زخون گردید. به صف با کسان شکست افتاد راه شد باز و راهرو \_ آراد. افل شهر، از دایر حود حرسید، مشهر از شر حلاص شد» گفتدد.

#### 111

کی از دوستان همدم مرد در رسید آمد و ندسم کرد که «تورا روز عشق مست مود، کوهرا در بر نو پست خود. نا كنون سرد همچو در ي بدي. رات به تو دم دملا و شعله شدی پیش ـ پیشش چو میرود حادان، چیست دیگر ارای عاشق حان!» پهلوال در حيال پاسخ مود. کر رح رن سیم پرده کشود. روی پیری ز پرده گشت عیان، مو سفید و دهان بی دنداد.

همه جا، از هجوم هر اوباش،

یار او شو، مدافع او باش!

کرده باور به غیرتت مادر،
چه از این افتخار بالاتر؟
مادرترا به پیش چشم بگیر،
به فاشیستان چو شیر حشم بگیر،
این ددان درندمر! سر زن،
تیع بر حائن ستمگر زن!
آبچنال کن که دشمنت بابود
شود و مادرت ر نو حوشنود.

استالين آباد، ٩٤٢

سر خود ااگر دهم بر باد، ابن شرفران کف نخواهم داد. مادرم پیش چشم بود، آمدم ووح اگر بود، محو میکردم.

IV

نو آیا پهلوان شورائی، صاحب افتدار و دارائی:

فکر من ایقین که فهمیدی، خویشتن ا در این مثل دیدی.

ه تو، ای اهل دوق و عدل و امان. داده اکنون صدای دل مرمان

> که بعیدان دشمنان داری، میهن حویش را رها ساری.

همچو آن پهلوان ما که به وی آشدار ا سپرد مادر، نی.

المکه مادر دوطن زشر عدو حان خودر اسپرده است به تو. مادری کو چو تو پسر دارد. کی دگر بیم از خطر دارد. ر بس نامس بود ورد ربادم، نو گوئی شعله رسته در دهانم.

چو ننشینم، مکام در بر اوست، چو گردم. گردشم گرد سر اوست،

> وای با این همه زیمائی او. دام سور د به رابینائی او.

بدارد چشم ۱۰ مید پرمرا. تی اور آن و چشمان ترمرا.

بهی بیند چو می میرفتیم از دوق. بهی بذر چو من میسوزم از شوق.

> می اما. سمع چون پیسم نشید. دلم حواهد که رویمرا بعیمد.

دلم حواهد که حالمرا سید. سرورمرا، ملالمرا سیند.

یکی گفتش که ای پروایهٔ مست در این درد گران حق با نو بود ست.

> بود اما مهان یك مكته اینجا که گردد حاطرت از آن شکیبا:

# به شاعر نابینا

I

شنیدم گفت پروانه به جمعی سخی از درد خود در عشق شمعی که می راندم که بال و پر گرفتم حود این شمعرا دامر گرفتم ور آن ساحت که او حادان می شد. وفا در راه او پیمان مین شد

قسم حوردم كه تا من زيده هستم. هميشه اين يت حودر ا پرستم.

> حر رویش ر دنیا دیده دورم. به این آنش سارم تا نسورم.

كنون من پاس عهد حويش دارم، اگر جان خواهد از من، ميسپارم.



یا با دل خسته مهربار بائی یا جال بستال، صرر بدارد!



ز بیداتی، بدی، شمع است بی بخش، ولی پر نو به بینایان کند پخش.

> ندارد دیده، اما دیدهدار آن حهان بینند در نورش مرازان.

طرب کن، یار نو معبوب دنیاست. نور ا معشوقه. • ارا محلس آر است.

!!

رفیق پر نها، استاد ساهر، سحن پردار و دستانسار ماهرا

تو هم ای بیره ئی چوب شمع از چشم. وای در بخت خود رین عم مکن حشم.

> در این دسا میان مردم پست در اوان دیدهدار و کور دل هست.

تو آن شمعی که در دل دیده داری. هنرهای بسی ارزیده داری.

> تو شعمی و وطن کاشانهٔ تو. کردت مردمان پروانهٔ تو.

چو طبعت پر نو افشان مثل ماه است. نور اگر کور گوبند، اشتباه است.

مسکو، ۱۹۳۸





# '# H

فقط سور دلمرا در حهان پروانه میداند.
عمر را تلبلی کاواره شد از لانه میداند.
تکریم چون را عیرت، عیر میسورد تحال من تمالم چون را عمر آرم مرا بیگانه میداند.
به امیدی نشستم شکوهٔ خود را به دل گفتم،
می حدد نمن، انتهم در ادنوا به مداند.
بخان او که دردش را هم از حان دوستتر دارم وای میمیرم از این عمر که داند با نمداند؟
بمیداند کسی کاندر سر راهش چه خونها شد،
و ایکن موبمو این داستانر ا شانه میداند.
نصیحتکر، چه میپرسی علاح جان نیمارم!

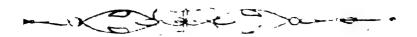
اسلامبور، ۱۹۱۸

بشد خاله و ز کویت بر نخیزد، ز می ثابت قدم دل، با وفا دل! ز عقل و دل دگر از من مپرسید، چو عشق آمد، کجا عقل و کجا دل! تو، لاموتی، ر دل بالی، دل از تو، حی، کن، یا تو ساکت باش با دل!

اسلامبول، ۱۹۱۸



مشد بك لحظه از يادت حدا دل! ر هي دل، آفر ان دل، مرحدا دل! ر دستش بكدم أسايش بدارم، مهدانم چه باند کرد با دل هرارال بار منعش کردم از عشق، مگر در گشت از راه حطا دل! . بچشمانت مرادل منتلا کرد. ملاكت دل. مصيبت دل، يلا دل! ار این دل داد من بستان خدایا. ز دستش تا کی گویم: حدا دل! درون سمله آهي هم مدارد. ستمكش دل، بريشان دل، كدا دل! بتاری گردشرا بسته زلمت، فقیر و عاجز و بیدست و با دل



### 4 4

عاشقم، عاشق برونت گر نمیدانی بدان، سوحتم در آرزویت، گر نمیدانی، بدان، با همه زنجمر و نمد و حیله و مکر رقمت خواهم آمد من بکونت، گر نمیدانی، بدان مشو آر بد گو سعن، من سست پیمان نمستم مشو آر بد گو سعن، من سست پیمان نمستم ایدر حستجویت، گر نمیدانی، بدان گر یس آر مردن نمائی بر سر دلین می، ایمکه دل حای دگر عیر از سر کونت برفت نسته آنرا ناز مونت، گر نمیدانی، بدان. گر رقیب از عم نمیرد، یا حسد کورش کند، بوسه خواهم رد برویت، گر زمیدانی بدان. میخ میدانی که این لاهونی آواره زکیست؟ همخ میدانی که این لاهونی آواره زکیست؟ عاشق روی بکونت، گر نمیدانی، بدان، عاشق روی بکونت، گر نمیدانی، بدان، عاشق روی بکونت، گر نمیدانی، بدان،



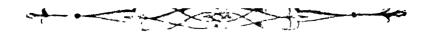
### \* x \*

خبرداری که ارغم آنشی افروحتم می تو، در آن آنس سر اندر پای خودرا سوحتم نی نو. به مر شیری هزاران ماهر و دیدم ولی ر آمها، به آن چسمت قسم، چشمان هودر ا دوعتم می خو بقال سارید حیلتها که گردید آشنا با می. ولي من. كم مياك ما به دك سوحتم عي و بر است از اشك و از احب حكر بيلوسته دامارم. چقدر، ای مه میس، اعل و گهر ایدوجم ی و حریدارات فراوانند و پر سرمانه، اما می بچیری هر حمالت حویشر ا نفروختم می نو مرا کشتما و از مهر تو رو کردال بار دادم، عريرم. من چسان درس وفا آموجنم مي تو. به لاهوتی سخِن از مهربالمهای تو گفتم، بدینسان پاره گیهای داشر ا دوحتم بی توا. 1919, Jane 1



# # #

بت نازنینم، مه مهر الم، چرا فهری از من بلانت بجارم عوری از من بلانت بجارم عوریزم، چه کردم که ربحدی از من می در می خور حواهی بگو تا بنجشم، بس و هر بخشی بده تا ستایم. فلک مات بود از توادائی من که اکبول چدس پیش تو باتوایم. فر درس محبت، بحر دام حادال، می آخر از اس سچر باید گرارم می آخر از اس سچر باید گرارم که مردم بتنگ آمدید از فغایم. که مردم بتنگ آمدید از فغایم. چه دستان کنم تا روم جای دیکر گه این مملکت پر شد از داستایم.



### 2. 7 %

دلم نسیار میحواهد نبینم دلبر خودرا،

ببینم دلبر خودرا به او نخشم سر خودرا،

هزاران فرسخ از من طاهرا دور است و من هر شد

بیادش تا سخر خوشیو بهایم نستر خودرا،

در اس آنس که خود افروختم از عشق گرد خود

دم آخر بدد بدستی خاکستر خودرا،

از این نرسم که دیگر روی گلش را ببیم من،

در اس کنخ قهس چون ریختم بال و پر خودرا،

درون مکتب گمتی بهتر از عشق و آرادی

ز هر علمی و هر بختی نشستم دفتر خودرا،

مترس از خان، اگر اینرا پسندد یار، لاهونی،

مترس از خان، اگر اینرا پسندد یار، لاهونی،

بکش بر سر، و گر زهر است، تا نه ساعر خودرا،

اسلامهون، ۱۹۲۱،

شعله بر خانهان من زده ثی، دشنه بر استحوال من رده ثی. ار چه منعم کنی رسور و گدار؟ نو حود آنش بحال می رده ثی

> ایمکه راهت کمید راه منست. شرحی از طالع سیاه میست. چه گفه کردهام که میکشییم، مکر عاشی شدن گفاه منست؟

آه از آن چشم مست پر می تو و آن بههمه کاه کردن توا دست می گر اندامنت برسان. ای صمم حول می کردن ترا

دوشه، ۱۹۲۵



آحر ای مه ملاك سد دل من. در عمت چاك ـ چاك شد دل من. ای تو ای بو شكفته عمچهٔ گل. حسته و در دباك شد دل من.

کر اجالم اطن کنی، چه شود. او سرم تك گدار کنی، چه شود! ارجمی، ای تونهال گلشن حال. گر ام اس چشم از كمی، چه شود!

> مهن حسته یک بطاره یکن. دردم از ۱۵ نظاره چاره اکن. تو رامن جان بخواه تا بدهم. ورانگوئی سخن، اشاره بکن.

یاد دهان ننگ تو در این دل هوا زین بیشتر بگو دل مارا بیفشرد. مهر بتی بجان بخریدی که هیج وقت، لاهوتیا، ترا به پشیزی نمی خرد. دوشیه - کاگان، ۱۹۲۸



\* \* \*

این آسمان نورد نسوی تو میپرده مارا در این هوا بهوای تو میسرد: در مرتع كمود فلك اين هوا بورد ماسد أهوئي است كه أزاده مدورد. ان سطمر المتلاشي كند جمان محركي كه از ميانة يك محله الدرد. در هم در د رگردش پروانهاش هوا آسانگه دل رگرد**ش چشم نو م**ندرد در بین عرش و درش چنین ملك مستقل کمنر دلاوری منصرف در آورد. حز عاد دوست در سر ما ابدرین فضا مکر دگر محال بدارد که بکدرد. حودرا باین پرنده سهردم کزین دیا**ر** بیرون برد مرا بدیار تو بسیرد.



عمراتم میکشد انتگونه که پروانه دهد جان، سورد و حوش بود، العق كه چه مردانه دهد مان ای حوش آل عاشق صادق که مهدان محمت عرق حون گردد و در دامن حارانه دهد حار در گه دوست بود حالهٔ آر ادی و امد.. ر بده آست که در حدمت ابن حابه دهد دار گر حر ان حمله کند. بعده آن بلبل مستم که جدائی بکند از گل و در لایه دهد دان مستنو، ۱۹۳۰



### X 🛪 7

و دسهٔ این سیمه ام، ای دار حصدی، دل بوده نو آبرا بچنین روز فکمدی حوالی نوا ولی حیلی که عشاق فروشی، حابانهای، افسوس که بیگانه یسندی. میر از تو اگر میطلبم. منکر مهری مدت به وقا کر بدهم، دشمن بعدی هُر ره که از آن سوی تو آم. نو کمیری. مر در که ار آباروی نو بینم. نو سدی. گویم زچه مارا نفروشی، تو نریخی گریم که چرا رحم نداری، تو بصدی. هر نخم وفا كاشتم أر مهر نو در دل. آنر ا بحما عافدت از ریشه بکندی. القصه، مناك همه خويان زمانه یی مهر نری از همه، ای بار خجندی

تلاشكند، ١٩٢٦

ای کاشکی به عالم نا چشم کار میکرد، دل بود و آدم آنر ا فريان يار ميكر د. ر این حویتر چه میشد گرهر نفس. به جایان، يك جان زاره ميشد عاشق مدار ميكرد. دلراً ببیر که نگریعت از حملهای که آن چشم در شیر اگر که میبرد، بی شك در از میگرد. حآن را آمه رلق حانان او دست من مدر در د. دلبر اگر سیشد این دل چه کار میکرد؟ گر مرع دل ز حانان در دیدمی چه بودی، نا شَاهِبَازَ چشمش از بو شکار میکرد. شور ای دولت عشق فانع اگر میشد، جههوری دلمرا غم نارومار میکرد. دلبر اگر دلمرا میحواند بنده مر چند أز ادى است دينم، دل امتخار ميكرد. بار آن دیده من در فصل دوری او معرای سینه آمرا چون لالهزار میکرد. استالین آبلا \_ آر ال، ۹۳۵ ا



\* \* \*

سلام صهیمی، نذای مؤثر
رحسم میاهر رجال مجاور!

بصد طمیعت که پیوسته پیکر
بخا مابد و روح گردد مهاجر، \_

تو آن روح هستی که مابدی بجابه،
من آبجسم هستم که گشتم مسافر.
حیال دگر کس، بگو، در سر من
بیاید. که این ملك دارد مباشر.
نوئی در وجودم چو در گفته معمی.
نوئی در سرشتم چو الطن به طاهر.
نشاید مرا بی تو گفتن که دایم
بود یاد تو با دل من معاشر.
منم \_ تو، توای \_ من، توثی \_ من، منم \_ تو،
حه آنجا، چه اینجا، چه غایب، چه حاضر.

خجند، ۱۹۳۳

میچت عم اشک و آه من نیست،
کی با الم سیاه من ریست؟
راندی تو مرا، گناه من چیست؟
عیر ار تو، بگو، پناه من کیست؟

من سوی تو رین سور نیایم، همچون نفس سحر بیایم، در حوب کمم ارگذر، نیایم، پاگر شکذد، به سر ندایم.

آیم بتو درد خود بکویم، رحساره ز گرد غم بشویم، در موی تو مشك تر ببویم، از روی تو كام دل بحویم.

داشکند، ۱۹۳۵



ای رهرب جان و عارت دل ای بقشه کش اسارت دن، ای تاره کن مرارت دل، ای ار تو همه حسارت دل!

با چشم سیه اشاره کردی. دلرا به اشاره پاره کردی حابرا هدی شراره کردی. آنش ردی و کداره کردی.

دور از نو به نن نوان بخواهم، تنهوشه و آب و بان بخواهم، آسایش این جهان بخواهم، القصه که بی نو جان نخواهم. افتخارم به عشق و آر ادیست. من از این خاندان نسب دارم. در دیار وما. چو لاموتی. می دلیرم. چنیی لقب دارم

مسکو، ۱۹۳۸



\* × \*

دست نه بر سرم که نب دارم، تب عشق تو رور و شب دارم یا در آن یا حموش کن دلر آ. شب وصل است. با نوگپ دارم. نو مرا میزسی و دل شاد است.' من ار این کار دل عجب دارم. من وقاپیشهام، ولی چه کنم. طالع نحس در عقب دارم. دائماً روى نو معانهٔ چشم. رور وشب بام تو بلب دارم. دست هر گر ز دامنت نکشم نا که خون و رک و عصب دارم. نروم هیچ جا ز در که دوست. من أز آين خانه جان طلب دارم.

زرارد حری پیری معنیش چیست، دلار ام جو آن دارد دل من. نه پروا دارد و نه سر، نه سامان. حلاصه، داستان دارد دل من.

ا ۱۹۳۷ مسکو

ترا در حود بهال دارد دل می. حيي شادي ار آپ دار د دل مي. تو ئى يا او ھمىشە، جوش بخالش، حه عبت حاودان دارد دل من ا وقط نام تورا گوید. نگه کن حه أنش در ريان دار د دل من ا ته را دار د در این دییا و . بی تو عم دنیا بجال دارد دل می گل ویت سحنگو کرده اور آ که چون بلمل ريان دارد دل من. رهمر د کر سخن با وی بکویند، حيات از آن لبان دار د دل من. در آن حور شید رویت مستفر است، بهار بيحران دارد دل من.



من ع**وانم و دل** رقصد. مرم من و دلر ابین گور از پی عم کندیم، عرم من و دلر ابین ا

در رهگدر حادان ۱۰ منتظر فرمان، سر در کی و حال بر لب، بطم من و دلر ا بین!

> من افتم و دل حیرد، دل علطد و من حمیم. با عشق قوی پنجه رزم من و دلر ا بین!

### # # ×

شادی بعده کش، ای بی بوای یار میآبد بلت آ، گوش کن، ای حان، صدای بار میآبد اگر چون کودکان درحست و حیر آمد مکن عمد به این خاات دل آر شوق اهای بار میآید. بر راهم دور شو دیگر، طبیباً، درد می گم شد، بمی بیدی که قاصد با دوای بار میآبد! من از دیا فقط دیدار حابان آررو دارم، بمیجواهم و کر حود حان بجای بار میآبد. بدا تا ریده گردد دل راطفتای صدا، کر تو نقدی چون میکشی بوی وقای بار میآبد. دلا، از عقدهٔ هجران مکن آه و فعان چندان، نگه کن، بامهٔ مشکل کشای بار میآبد.

كمسلاودسك، ٩٢٧

# # #

دبوانه بمودم دل در رانهٔ حودرا.
در عشق نو گفتم همه افسانهٔ حودرا.
عدر از تو که افروحتائی شفله بجانم
آنش برید هیچ کسی جانهٔ خودرا
من ریدهام. آخر، دگریرا تو مسوران.
ای شمع، مریحان دل پروانهٔ خودرا.
از بهر تو سر باختی من هنری بیست،
در دلشده خان باخته خادیهٔ خودرا.
دل کوچه بکوچه دود و بام تو گوید،
باز آ، بمر این مرعك بی لایهٔ خودرا.
با سنک ردن از بر دلیر بشود دور،
من خوب شناسم دل دیوانهٔ خودرا.

مسكو، ١٩٢٧

حر کس که روی بوئی از عشق نمی آمد. ما دیده از او بستیم، حرم من و دارا بیس۱

دل بار و مرا دارد. می ـ یك دل و یك دلبر، در ملك وفاداری رسم می و دلرا بین! کیسلاودسك، ۱۹۲۷ خونش چو گنشت از سر آید به کنی دلبر، در بزم محبت دل پیمانهٔ مشهوریست.

> جانبا**ری و صد**ق و عرم در سینه نموده حمع، چون دارفنون عشق دل حانهٔ مشهوریست.

شور از به سرش افتد رهم زند عالمرا، دستش رنید، این دل دیوانهٔ مشهوریست!

در معلس ار آن گویند. در مکتب از آن حوایند. عشق دل لاموتی امسادهٔ مشهوریست.

مسترو، ۱۹۳۷



## **\*** \*

بارم به وفاداری حابابهٔ مشهوریست. چول مفزل جابال، دال کابتابهٔ مشهوریست

در دام سر زلمش، در دام سر زلمش، حال ات من در صد، ال دانة مشهورات ت

ا سورس و با کشتار دوری بکند از دار. چون شهع رحش دلهم پروانهٔ مشهوریست. ·· · \*

بر كردهام ار مهر نو پيماند دلرا. ما شكل نو أراستهام حامة دلرا. ار آب و گل صدق و وقا کردهام آباد يا رهمري عشق تو ويراية دلرا. حاباته مر المنظنيد. \_ او به سر آيد قرابال شوم این حالت مستابهٔ دلر اا حير أن شده در سيمه بهد دست أرادت ار من شنود مر کسی افسانهٔ دلر آ بك عمر ردم عوطه بدرياي مصت. نا يافتم أن گوهر يكدانه دلرا. بر دولت و حوشیحتی دل رشك بر د گل ىيىك ، چمل چوك راح حاياته دلر ا در حاله و در کوچه و صحر ا همه خوالند افسالة لاموتى ديوالة دلرا.

مسكو، ١٩٣٧

چه کرددام که زحانان حود جدا سدهام ٔ چه گفتهام که گرفتار این بلا شدهام ٔ من كاهته كسى تاكنون. كداهم چيسند كر آن كماه سر اوار اين جرا شدهام. مگر حدای من است او. که نا از او دورم رحود در آمده عرق «حداء حداء» شدهام، عوشا بحال دل من كه پيش دامر مايد. حدر بدارد از این عم که مبالا شدهام. صدا به محصر حابان سلام می بر سان. کو که از تو حدا سخت بینوا شدهام. رات دیده زمین را مودهام دریا، درون کشتی عم می نو باحدا شدهام ه آه و عصه و افسوس و اشك و ببداري میان همسفر آن بی تو آشنا شده ام. ير ايد أر ر دهام سحى، فقط اين است چه کردهام که زاجانان خود جدا شدهام؟ مسکو \_ استالین آبلا، ۱۹۳۷

-

\* \* \*

تو رفتی و تصویر تو در دیدهٔ من ماند.

مدید و تقریر تو در دیدهٔ من ماند.

رفتی و ترفت انرو و مژگان تو از یاد.

شمشیر تو و تیر تو در دیدهٔ من ماند

من دیدم و توفیر تو در دیدهٔ من ماند

رفتی و حنون آمد و تا وی حوشم اکنون

گیسوی چو رنجیر تو در دیدهٔ من ماند.

گیسوی چو رنجیر تو در دیدهٔ من ماند.

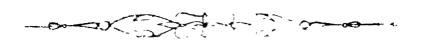
تا من همه در گردشی و صحمت و شوخی،

القصه که تصویر تو در دیدهٔ من ماند

مسكو، ١٩٣٧

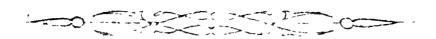
لاهونی شیرین سخن امشب غزلخوان آمده. دلرا ببس، دلرا ببین، در کوی حانان آمده

مسکو، ۱۹۳۷



*i* # 4

عمری علم عشق در اوراشتهام من. رای راه بسی مانعه برداشتهام می. حال مردهام از چشم سیاه تو بمیداد. الحق منر شير زيان داشتهام من. نا دیده امت رحمته ام اشک رشادی. دامان تورا ار گهر انباشته ام من شير بن دهم ار نهر وصل كز اول در مرز ء دُل تحم وفا كاشته ام من. تا در سر من فکر کسی جر تو بیاند دل در گدر ناصره نگهاشتهام من. گفتی که اگر دار بماشد چه کنی نو؟ ز ار چیر چه پرسی که نه انگاشتهام من سر دادل و سر داشتن و شکوه نکر دن ارثی است مفدس که نگهداشتهام من.



.

امروز به پیش بار رفتم

با حالت بیفرار رفتم

او شمس شرافت است، پیشش با عرت و افتحار رفتم

چوب اشمر مست بودم و، عشق با آیکه شروع تمرمه بود،

با آیکه شروع تمرمه بود،

با المت بوبهار رفتم،

او ماه فرون احمران بود،

من ماه گرفتهوار رفتم،

آنقدر بهود مهربانی

کر او شده شرمسار، رفتم،

خوایم ببرد ر شادی امشت،

امرور به پیش بار رفتم،

\* \* \*

دل من حامة دلدار من است، جشم من آبنهٔ بار من است. گولهر دل نفر**وشم** به کسی، عشق پرمایه حریدار می است. سُش طرق عم زده صعما اما جشم حالاً مع طرافدار من است. همجو قاروك شدهام صاحب كنح، سحم گوهر شهوار من است. شورش و حنک و طمر در همه وقت عاصل طمع شرريار من است در كفم سست بحز نقد وقا. فقط ابن حس در البار من است. رام حارانهٔ من در همه جا مهك اصلى اشعار من است. دمنر دل مدهیدش پس مرگ، بار من وارث آثار من است.

ما یار یکی بودن و از خویش گذشتن ران قاعده هائیست که نگذاشته ام من. از عشق سحن میرود و من رسم اینجا لای از هنر حویش، چه بنداشته ام می ا

\* \* \*

را دلم دوش سر رلی تو باری میکرد

عواحه با بندهٔ حود بنده بوازی میکرد

گاه ریجیر و گهی مار و گهی گل میشد
محتصر رلی کخت شعبده باری میکرد
مویت انداخته دلر او بشوخی میرد.
بارش از خود بطر مهر نو راضی میکرد
دل ر تاثیر نگاه تو بحالت منحست.
مسترا بین به کخا دست در اری میکرد!
حدده میکرد دل و از «حطر و محنت عشق،
عفز چوت پیرزبان فلسفه سازی میکرد.
عفز چوت پیرزبان فلسفه سازی میکرد.
عفر از اه بات در خرم ما، چوت عشق
شعله افروخته باگانه گداری میکرد
شعله افروخته باگانه گداری میکرد
کاشکی دیشب ما صبح بهیشد هر گر، ــ
با دلم دوش سر رلی تو باری میکرد.

مسکو، ۱۹۳۷



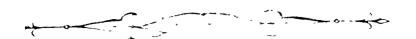
v \* \*

عزیزم، برگ گل حوب است، اما است گوینده نو بهتر از اوست. دهان غنچه رنگین است. لمکن دهان و حنده تو بهتر از اوست. ممیشه چشم نر گس مست خواب است. یکاه زیده تو بهتر از اوست. رید بر دیده برق روی حورشید، رح فرخنده تو بهتر از اوست مرا با سرو پا در گل چه کار است. قد نازیده نو بهتر از اوست چه سر برداشته میلاقد این کاح! چه سر برداشته میلاقد این کاح!

دور ار رخت سرای درد است خانهٔ من حه رشید من کحائی " حورشید من کحائی" سرد است خانهٔ من

عمر ار نو من به دنیا یار دکر بدارم. حر از حیال عشفت فکری به سر بدارم. سر مندهم و لیکن دست از نو بر بدارم دور از رحت سرای درد است دایه می، حورسید می کمائی؟ سرد است دایه می.

استالیس!بلا، ۱۹۳۸



## خورشيدمن

دور ار رحت سرای درد است حالهٔ می، حورشید می کحائی" سرد است حالهٔ می

دردم تورا رشادی از آسمان گذشتم. حایان من که گشتی، دیکر رحان گادشتم. آخر خودت گواهی من از خیان گذشتم بی نو کمون سرای درد است خانهٔ من. خورشید من کخانی ا

من دردممد عشقم، درمان من توثی، تو. من پایسد صدقم، پیمان من توثی، تو. امید من توثی، تو، ایمان من توثی، تو.



## \* \* 7

کی داشد و کی روی نور ا دار دمینم،

گلز ار سر کوی نور ا بار دمینم!

عمکین شدم، این سرو که رفتار درارد،

کی آن قد دلحوی نور ا دار دمینم!

حوال میچکد از حسرت شمشیر نو از چشم،

بس کی حم الروی نور ا دار دمینم!

دو اده شدم دور ر دددار نو، وقت است

کال سلسلهٔ موی نور ا دار دمینم.

ای آلههٔ حسن و ووا، یك نظر اندار.

در آس حادوی نور ا بار بمینم.

بیدم دهن از شکوه چو دا حمدهٔ شادی

بیدم دهن از شکوه چو دا حمدهٔ شادی

تور از نو حهان در نظرم رنگ ددارد،

در از نو حهان در نظرم رنگ ددارد،

کی باشد و کی روی نور ا باز دمینم!

استالين آباد، ١٩٣٩



... ¥

مدره در انتظارت نا پشت در دویدم، پایم ز کار افتاد آنگه به سر دویدم صد ره سرم در خورد، چوك وقت وعدة تو هر قدر در تر شد من تندير دويدم. دا م**ک** صدای پائی رانسوی در شبیدم. جستم. نور ا مديدم، بار دگر دويدم در مکن گفتگویت از حوات و حول گدشتم در انتظار رویت شب تا سجر دویدم نو مست خوات راحت. من مصطرب بشستم. تو دارع آر من و من رین ایجبر دویدم شب رفت و پیش چشمم دنیا سیاه گردید. ــ حورشيك من ساءد من سي مر دويدم شايد دل تو ميسوحت. الهتر ا الديار چشمت. چون با لدان حشك و چشمان تر دويدم. اکنوں، نور اکه دیدم. در پای ناسر من آثار حستگی نیست، جانم، مگر دویدم؟

یا تیر تو بگدرد بهایی
یاسینهٔ دل سپر بدارد.
با عشق حط امان به او داد
یا دل ربلا حدر بدارد
یا چشم تو با دلم رفیق است
با شیر سیه حطر بدارد.
یا با دل حسته مهریان باش
یا جان بستان، صور بدارد!

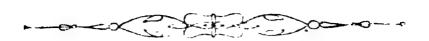
مسکو ، ۱۹۳۹

in the second second

# # #

«یار اردل می حمر مدارد، یا آه دلم اثر مدارد. ه دار آثار قد (مها)

> حر عشق حهان هنر بدارد یا دل همر دگر بدارد یا موسم صدر من حراب شد یا بحل امید در بدارد دا ایر رح من بهشود دار یا قلعهٔ بحت در اندارد، یا وصل تو قسمت اشر بیست یا طالع من طهر بدارد. یا دامن رحم تو طلعم است یا نالهٔ من شررندارد.



\* \* A

دشمن عشق أحب .. منهم يار ببدأ كردهام! او ربد، من رقصم .. اما كار بيدا كرده الم نوی جان نشنیده ام از آن لبان پر ر نوش. دارو از مهر دل بیمار پیدا کردهام. سر مگیرم چشم اگر از قد موزویش، رواست راحت حان من در آن رستار بدر کردهام. توسه در چشمش زدم. مر گان او بر لب حلد، ای عجب، من گرد در گس حار پیدا کردهام. گردس ا دست بردم، طرهاش دستم گرید. الحدر! در شاح گل من مارِ پیدا کردهام. من مه يك سر دادن ار أو بكسرم؟ شرمنده كيست! دل دو صد جان داده نا دلدار بیدا کردهام. يك سعن بي مهر دلبر بيست در آثار مل. دولت سرمد از آین آثار ببدا کرده ام. اشك من با حنده إو میدر خشد در غزل. از كجا أين طبع گوهر ار پيدا كردهام؟..



\* \* \*

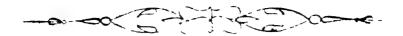
شدم در آنش عشمت کباب آهسته آهسته رمن ساقی برا ار اده آب آمسته - آمسته نورا ديدم شدم آنگونه مست چشم فنانت كه رفت أز ياد من جام شراب آهسته ـ آهسته. ر شوق پرسشت الدر کلو پیچبده آوارم. مردج از من اگر گویم حواب آهسته ـ اهسته. پچشمت گو کند دار ا رعم آراد یکماره. در این دنیا که دیده است انقلاب آهسته ـ آهسته ا صدا بر داشت از رویت بقات آهسته . آهسته، ر شرمت شد بهان مه در سعاب آهسته ـ آهسه. سرم در سینهات. گویا نوارش میکنی، اما بهی بر گردنم ار مو طناب آهسته آهسته. مرا از حود مران نا جان به آسایش دهم بهدن. چرا دور آر نو میرم با عذاب آمسته آمسته ا دام تنگ است، ای مطرب، دهانتر ا شوم قربان، محوان شعر و بزن یکدم رباب آمسته آمسته استالين آباد، ١٩٣٩

ار هر گب آن زاره شود حان. چه لب است این! ه من دل به چنس اب سپارم. . چه گپ است اس آ ر مار بميميد، چه دل ميكشد. العق. در اين همه سروقدان منتعب است اين. د در عم او عرقهٔ حول گشته و بیرحم الور مكمد باكئ دارا، عمد است اين! سورد المم ارا ناب نب عشمش و بوسم حاك قدمشر ا به نشكر جه نب است اين! متحدد و گوید که تورا دوست بدارم، بار است، بدایم بعدا، یا غصب است این؟ ناند نه برم ماه رح يار، چئين رور حورشيد نديده است بعمرش... چه شب است اين1 اررنده زر ار عشق بعالم گهری سست. پاکیره سارش، که به هستی سبب است این.



y w v

کردی رحم و رفتی، خوب، نابمرا کما بردی؟ ر دل آسایس و از دیده خواسرا کما بردی؟ نو رو کرداندی و در چشم من ناریك شددنیا، چه کردی. بی مروت، آفتانمر آکما بردی ر گیسوی نو باد آرد دل و. چون کودکان برمی هجوم آرد که آن مشکین طنامر ا کما بردی<sup>۳</sup> رحد بگذشت از دیدار نو دیرور مرسندی، کما رفتی و عشق بیمسانمرا کما بردی؟ ر بد چون عشق در وی شعله، شهری را بسور اید، نو، بیپروا دل پر انقلامرا کما بردی ً بهروی لوح دل نام ترا بنوشته بودم من. سوادم میپرد از سر، کنامرا کما اردی؟ چه میخو آهی رحانم، ای ره آهن، ربیش من رفاه خاطر بر اصطرابهر اکما بردی كه باشد زحابات شكوه بيش ديگران كمنن، روم پس. از خودش پرسم که: نامهر اک**جا بردی؟** مسکو، ۱۹٤۰



## N 🤫 V

گر تو پیداری دامرا حر تو باری هست کے ریست ماعمور اعدر یادت عمکساری هست کے مست کو انکویم، سیده از دست تو پر حول بیست کے هست ور اپرسی کو تو در حاطر عماری هست کے بیست از دو صد فرسنک رہ الهام می داری امن. مهر بالتر از تو در دیبا بگاری هست کے بیست میش تیرت گر بگوئی دیده بر هم رد" ہے برد، شیر حشمتر ا به از این دل شکاری هست کے مست. گر کسی گوید که در دیبا به دوش رید گی سحت و سمکین تر رهجر بار از این در شهان در بشان، مر درا دوست شاد است از من و دشهن در بشان، مر درا در حهان بالاتر از این افتحاری هست کے بیست در حهان بالاتر از این افتحاری هست کے بیست در دائیکند، ۱۹۶۱

149



\* \* \*

حانا، دام که پیش تو حول دره راحت است، ننها که هست حنگره حول در میشود. چشم که پیش روی تو رحشان ستاره است، دور از نو تیره میشود و ادر میشود. در بودن تو کلبهٔ نمگم دود چس، بی تو چمن بدیدهٔ من قبر میشود. کاهد عم از بگاهت اگر هم دود چو کوه. کاه از بود، حدا ر تو اسطمر میشود. سورم رهجرو مردم گویند صبر کی مردم که آخر این همه هم صدر میشود؛ بیش نو آم، که ریستی بیش نو آم، که ریستی بیش نو آم، که ریستی

تاشكىد، ١٩٤١

نهد چون رو به سوی سینهٔ من، گریزد دل ز سوی سینهٔ من.

کند حس، با وفا، کاین روی او نیست، به حقدش بوی آن مشکینه مونیست

> ببندد دیدمرا، خامش بشیند، بمحواهد بحز اور اسیندا

ر حوش و ار طبش آرام گردد. چدن در کدح سینه رام گردد.

که گویا در در عالم بدیده است. بعمرش سایهٔ عم هم بدیده است.

چو آن طعلی که دایه، حای مادرش، همی خواهد حور اند شیر و شکرش.

ولی کودك دهاس اسحت سدد، به گرید، بی سعی گوید، به جندد.

> ببیند دایمرا با دیدهٔ سر، ولی در دیدهٔ دل ـ روی مادر.

در آخر دایه گوید: بچه سیر است، نه محتاج شکر، نی فکر شیر است.



## حال دلم

پرشك مى شميق و مهربانست، نمى عمدوار و دايم حوش زبانست،

بحال تب شب بیداری من بگوشش میرسد چون زاری من،

> دوان آید به پیش بستر من. کشاند دست بر چشم نر من،

سبب می پرسد از رمج در ازم، ر رنگ زرد و آه حانگدازم.

بهوی میگویم: ای راحت کن درد! ز درد دل بود رنگم چنین زرد.

پزشك نازنين رفتار و خوشگل، پی دانستن بیماری دل،



**\*** • •

تو رفتی و در سیمه گره شد مص دل.

دار آی و علاحی بکن، ای دادرس دل!

دل بلمل پریسته بود بی گل رویت،

وین سیمه به این وسعت و رفعت ـ قفس دل

دل دور تو پروابه صفت رقص کمان بود،

در داغ یتیمی بخورد گر تو بیائی،

انصانی بده، کیست بغیر از تو کس دل!

بیچاره مخوابش، که دل از شفله بر آرد،

بیچان بتوان داشت گرفتاری دل را،

پیچان بتوان داشت گرفتاری دل را،

دل اشتر مست است و محبت ـ جرس دل

بازآ که ر بویت بفس دل بکشاند،

بازآ که ر بویت بفس دل بکشاند،

تو رفتی و در سینه گره شد بفس دل.

پزشك منهم، از خاموشى دل، چو آن دايه، متد در راه باطل.

می میگوید. این مکر تو سست است، دلت بی اصطراب و تندرست است.

> در عالم، نا به این سمم رسیدم. به این آسودگی می دل ندیدم

> چو کودك. بيعم و بيمار باشد. چيين دل كاشكى دسدار باشد!

ر پیشم دور گردد با تبسم... ر بو دل میمند اندر تلاطم.

برای دیدان آن روی مهوش همی حوشد چدان دیکی بر آنس.

دوباره اشك مىرىرم چو باران. كيون بهر حدا، گوئيد، باران،

چه سال گویم به دکتر مشکلمرا؟ چه سان حالی کنم حال دلمر ا؟ ریگا، ۱۹٤۵

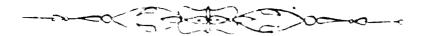


تو میحوایی به او بلیل بیاد آشیان، ای گل.
گل حوابنده تی نو، حوب میخوایی، بحواب ای گل...
بهس را تاره سازد. اشك شادی ریزد از چشهان،
ریس حوب است و دلچسپ است آواز نو، جان، ای گل!
نو چون چهچه ردی در مصل دی، بوی بهار آید،
گلر از وطن بارب بهایی بی حراب، ای گل!
نو با این چهر مهر افرا، نو با این لحن شوق آور،
شبستان مرا امرور کردی گلستان، ای گل.
بکه کن نا حوادان را نوایت چون به وحد آرد،
نو کاینسان پیر چون می را دهی روح جوان، ای گل!
شدم شادان زعرفانت، شدم حیر آن ز الحانت،
شدم عبد ثناخوانت، بدان ای گل، بدان ای گل!
مسکو، ۱۹۵۰



\* \* \*

گرفتار توام، پرسش کی از حال پریشام،
پریشان حاطرم، رحمی ما درچشم گریادم.
بروی همچو رور و موی چوب شامت قسم، جادا،
که دور از روی و مونت روررا از شب معبدانم،
دگر طاقت نماددست ای مه آر ارم مده آخر،
به از سنگم نه از آهن، دلو حال دارم، ادسانم،
نمیدادی تنم در آتش عشق تو میسوزد؟
چرا رحمت نمی آید، عزیرم، دلبرم، حانم!
دلم پرعم شد از دوری، بیا دیگر، که با شادی
دلم پرعم شد از دوری، بیادیگر، که با شادی
دلم پرعم شد از دوری، بیادیگر، که با شادی
دلم پرعم شد از دوری، بیادیگر، که با شادی
دلم از مهرت نمیگیرم، سر از امرت نبیچانم،
دل از مهرت نمیگیرم، سر از امرت نبیچانم،



e #

ای شادی حیات می، ای ماه مشك موی، بهر نو دل حیات ابد دارد آرزوی. می رابده ام به عشق تو در شعر حاودان، آبر ا بکن تریم و بر مردیم بهوی. ما از مدار ران حديدم الكاليست اً المركر استاده سيميم روسروي. پیرور ، پشویم و گر هم سداه عم مار اکذر معاصره از هر چهار سوی. گر صورت مکمل حود آررو کمی، حارا بما و شیشهٔ قلب مر انحوی. در پای سر**و ق**له تو سر سودهام احاك، منكر مرا جگونه بلند است آثروي، حواهی اگر که نکهت حود بشنوی، ر مهر. بر مرقدم گذر، گل حاك مرا بدوي.



\* + .

گردهت دل ردستم، پیش نو، دیدی اور اا رقصال، دوان، عزلجوان، حانم، شمیدی او را ا دل در وه رید حوش، آبر ا مکن در اموش، چون بین عشقه از آن خود در گرددی او را محشده صدقش اید، آن بحث سپیدی اور است محرم، گفتی یه و آمد در سمعه دل به پروار، یك دم ردی و ایر تن پر ایر دممدی او را ا یك دم ردی و ایر تن پر ایر دممدی او را ا را یك دم ردی و ایر تن پر ایر دممدی او را ا را یک دم ردی و ایر تن پر ایر دممدی او را ا را یک دم ردی و ایر تن پر ایر دممدی او را ا را یک دم ردی و ایر تن هدر بیرون کشیدی او را ا را دور ایر تن بود و زیاد ست لامونی، این عجب بمست. دور ایر تو بود و زیاد ست لامونی، این عجب بمست. یادت رهادده زین سان حان شدیدی او را ا

مسكو. 190٣



A & 9

دور سر رلی تو هر قدر که پیچانتر شد دلم آن سلسله را دید و پریشانتر شد. داشت در موی پریشان تو دل پای گریر، دا چنین رشته کنون بستنش آسانتر شد. مه که در دایرهٔ هاله فتد تیره شود، وه که در هالهٔ مو روی تو تابانتر شد. ملدل طبع من آوار کی از اول داشت. بو گل روی تورا دید و حوش العانتر شد. ای عجب هر چه نکونر تو نشانش کردی مرع جان سوی حدیگ تو شتابانتر شد. تو سفر کردی و نا مدرل صفر آمد عیش، تو سرش دادی و دل بی سر و سامانتر شد. دل همه ساله ربی مهری تو می نالید، دل همه ساله ربی مهری تو می نالید، بی تو مامد ای مه افغان و پر افعانر شد.

مسکو، ۱۹۵٤

تا دل بود، به مجلس صاحبدلان بود عشق من و وفای نو موضوع گفتگوی. پرسند اگر که: بوده کسی عاشفت به صدق؟ نصدیق کن که بوده و نام مرا بگوی.

مسکو، ۱۹۵۳



آن دلير افعال چه سلخشون بر د دل. چشم بد ار او دور که معرور در د دل . مرغ ار شود و ماهی اگر ، ار مره و موی با تیر برد راهش و با تور برد دل ير ديك بيائيد و بمينيد جه جانيست آن دیده که یا یک نکه از دور یم د دل دل رایده و آبروی خویش بگهدار گر خود بدهی حیده و با روز برد دل سداست كه دلدار شدن لدني عاليست اینکو به که مستایه و معروز بر د دل بي نير ه نقاب آيد و صيد افكند أر اد، دز د است، په خانانه که مستور ير د دل. همچون دل می عبد وقادار که دارد. پس این همه دیکر به چه منطور بر د دل؟ مسکو، ۱۹۵٤



در حان و دل از هر نگهت رحمه و راهیست، قر ران دو چشم سیهت، این چه نگاهیستا ار دست تو حول گشته دل رار، در این کار هر احل رنگین نو رحشنده گواهیست. بك شهر، به بك چشم ردن دل بستان. ر رم به صع مرهات الين كار ساهيست عاشق كه بود شامل لطول تو حسور است. نی مهر تو دلحستهٔ ای بشت و بدهمست پر سی که چه روریست مرا یی مه رویت ٔ یك مربى بموى او قسم روز سیلهیست. گوئی رچه در سی حوال موی سفیدم<sup>ی</sup> حامم، چه کنم بی نو مرا ثامه ماهمست. هر لم به گلو آبدم از همر نو ــ در دی. هر دم که برون منرود از سننهام اهیست. , بحیدیت ایصال سود، ای بت افغال، دل دارم و عاشق شده ام. این چه گناهیست، مسکو، ۱۹۵٤



\* \* \*

رعم عیر میکردی به گریك نظر، میشد،
اگر نا من سخن میگفتی از این گرمتر، میشد.
برویت گفته ام خانم توثی، رنجیده شی از من،
اگر میکردی از نقصیر من صرف نظر، میشد.
سیه میکردم این افلاك را از دود آه خود،
شكایت بردن از جادان در اعیار اگر میشد،
چرا گوئی دیردی شکوه چون پیش خودم نودی،
رفیب اندر پس در گوش میداد، این مگر میشد!
مدر نمود که در کست رمور عشق جان دادم،
شدن محرم به اینسان سر مگر نی ندل سر میشد!
چو جانبازی براهت گشت لازم، مهربان جانان،
به منهم گر نهانی میدرستادی خبر، میشد.



افعال مرا می شنوی، ای بت افعال ار آنش هجران تو است این همه افغان. وه، وه! چه شبی بود که از دیدن رویت شد طالع تاریك من آنگونه درخشان. گر بهر اسارت کنیش بیم اشارت، با شوق شود دل به کمند تو شتابان. اطهار محبت به تو از بی ادبی بیست، در والب بطهم خود با کی شده بههان. با این سر کافوری و با این دل خرم، با این سر کافوری و با این دل خرم، ربید که بخوانی تو مرا بیر جوابان. این حدم تو بوریست در اطراق وجودت، این شبهه توان گفت که جانی تو فقط جان!

مسكو ١٩٥٤



ای درد نو آرام دل من. ای رام نو الهام دل من. راد نو سر انجام دل من. از مهر نو پر حام دل من. وصلت ر حهان کام دل من

می عشق تورا پدهان مکمم. پیمان تورا ویران مکمم. را میر تو من پدهان مکمم. هور تو دریع از حال مکمم. حان محشمت و افغان مکمم.

داسی نو که من سیمار نوام. دلسوختهٔ گمتار نوام، حال باحتهٔ رفتار نوام،

اراهم چيست اي جارانه ا ميگويم مميگوان. سرای عفو هستم دا به ا میکوام، تممکوید شدم عاجر ار أه و الله دل، ذا شود ساك. ئو خرقي به اس دوانها ميكويم. بمبكوات سرای کیست ممگویم دلم" گوید سرای من. چر ا آمرا کمی ویرانه نه میکویم. مهیکوید. محالش دیده ای صباد ماهر ، جمد مرع دل يرام الكريرة است الل دارية على ميكويم، ممكويد. مود صدق من و حور تو ورد هر ربان حام. ہے حوت است ابن افسانہ؟ ۔ میگویم. ممیگوید. نو باور مکامی در عق من کامات رقیبال را<sup>ایا</sup> ىگو اينرا من مردانه مدميكوم، ممكويد. بذاری میکشی و با نگاهی رنده ام ساری. کنی اینرا نو با بیگانه؟ ـ میگویم. نه!.. میگوید. مسکو ۱۹۵۶



X +

صف کشید، ای عشقبار آن. دی ربید، ای دی بواز آن، ره دهید، ای قدور از آن. دلمر ما گشته رقصان، کی بکوبید، ای حریمان!

هان براهش گل ببارید. ریر پایش سر گذارید. پیش قدش جان سپارید. دلمر ما گشته رقصان. کی مکوبید. ای حریمان!

> ممچو جادو دم دمد او، به ز طاوس میچمد او، مثل آهو میرمد او،

تو یار منی، من یار نوام، من منتظر دیدار توام.

باز آ ببرم ای دلبر من، منشین به کنار بستر من، بر گیر و بدامان نه سر من، بنگر به دو چشمان تر من، ای دلبر من، ای دلبر من!

1954



ž

دوستم وقتیکه در سفر الشد. از گل میکمرم اواشرا. اروز و شب حیالش به سر باشد. در دل می بمدم رواشرا

اورودن گیر، ای کوشش و کارم. معمواهم دامری کردن شا به نشمود مهریان رازم. ما تحسمی کنت ادار من

دارد عشق و احساس می پایال، روح اور ا می میدام میما میست اگر اینچنیس جانان هست ارزنده تر ار جانم. دلبر ما گشته رقصان. کی رکوبید، ای حریقان!

گه رید گه مینوارد. هم کشد هم ریده سارد. آدمی چون دل نبارد" دلیر ما گشته رقصان. کی یکویید، ای حریهان!



ای در دیده، چشم ار آهو. آموخته افسون به حادو، نامیده کمند از گمسو، صد وعده دادی وها کو<sup>ا</sup> می فریبی، حوجه نیهو<sup>ا</sup> ای فریبگر، ای دروعگوا

دل شکستی کردی پیشه، رح پیش آوری چو شیشه چون خواهم نوسم، همیشه خندی و گوئی: «نم شهاه این ادا چیست، بچه جادو؟ ای فریبگر، ای دروعگوا پیمان با وطن بیخلل دارد، با یار هم وفادار است او، دلر ا چون فراقش بیفشارد؟ ههکار است و غهخو ار است او،

میحواهم پیش حابانه باشم، گیرم از گیش بال و پر، دوستم شمع و من پروانه باشم، شادان گر دمش گر د سر،

> دار آ، طالع روشنم، باز آ، گل در راه نو میبارم، دستم گبر و ار قوتم افز ا، محبولم، عزیرم، یارم!

1981



مراق آنش بحال افروحت، حابان، کهنما تا کی ا دن عالم بطالم سوحت، النسال پرحما تا کی ا حادان، کمما تا کی ا ایمسال پرحما تا کی ا چمدال بیوما تا کی

در نهی چوب تحدیم دار ، نو داری نمیدانی. تحمدی چوب نکر نم راز ، دانداری نمیدانی. در انی چوب تحواهم دار ، عمدواری نمیدانی. نمن عشقت حدوب آموجت، آخر این ادا تا کی؟

> جاران، کهمها تا کی؟ اینسان پرجما تا کی؟ چندان بی وفا تا کی؟

من با تو نمیستیزم.
ار دو دیده حون میریزم.
وقتی میخواهم گریرم
میکوئی. در و. عردرم!
وه، چه دیر حمی نو مهرو،
ای مریمگر، ای دروعکوا

195.



دیده ریحیده به می، ای مه من، بار کن، این میه بار بکی. من اینگونه نگاه غلط اندار نکن. این همه ناز نکن. پر اود عالم از افسانهٔ باداری من ور مداكارى من. تو مرا با نظر شبهه ورابدار بكن، ايل همه باز نكل. ءاقلت بار حمای نو زمین کر رم کرد. حسته و پیرم کرد. را من خسته دگر حور نو آغار نکن، این میه باز نکن. ممه گویند که دل جون دل لامونی سست، می خطا عمری ریست. شبهه در راستی این دل مهتار مکن، این میه ناز نکن! 192.

هبیشه با منت جنگ است، صدقم را لمی بوئی، زخونم ناخنت رنگ است، جرمم را نمی گوئی. چرا اینسان دلت سنگ است؟ حالم را نمیجوئی. ز دنیا دبده ام را دوخت مر گانت، ملا تا کی؟

حانان، کمنما نا کی؟ اینسان پرجما نا کی؟ جمدان بیوما نا کی؟

حلم رحم كن، زين بيش مانم بى تو گر يكدم، برم از حهان پيوند، جانر ا هم نميخواهم. همه صاحب دلان گويند. لاهوتى در اين عالم مغط درس وفا آموجت، با او بيوفا تا كى؟

> حامان، کمنما نا کی؟ اینسان پرحفا نا کی؟ جندان میوما نا کی؟

198 .



رگارم گفت کی دارد بت فرر ایدئی چون من او گفتم عربیرم، عاشق دیوانه ئی چون من بکفتم حان بیمار مرا کی میکند درمان ایم منداند و گفت ای بیموا حارانه ئی چون من بگفتا لابی گنجیمهٔ عشقم کجا باشد ادام حسد و گفتا حانهٔ ویرانه ئی چون من بکفتا شعلهٔ شمع رحم را ناب کی آرد ایم میکند آزاد ایم میکند آزاد ایم میکند آزاد ایم میکند آزاد ایم بیکفتم، صاحب سر پنجهٔ مردانه ئی چون من بیکفتم،



\* \* \*

دادار به من نامه و پیعام فرستاد یا داروی درد دل باکام فرشتاد؟ در نام و شرف نا کدنم شهرهٔ دنیا، او نامه نمام من گمنام فرستاد پیمانهٔ دل بود نهی از می شادی، حابانهٔ من باده به این جام فرستاد. میحواست که در وصف رحش بعمه سرایم. به شرح محنت به من الهام فرستاد



\* \* \*

بروی سینهٔ من دستگاه عکاسی،

تو همچو قبلهٔ معبود در مقابل من،

تلاش سخت بمودم که عکس روی تر!

مشبشه گیرم و چیری بگشت حاصل من.

ر بی لیافتی خویش شرمگین بودم،

ولی توجه دل کرد حل مشکل من:

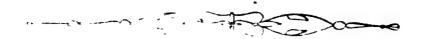
ببین که عکس جمال نرا ز شیشهٔ عکس

بحویش حلب نمو دست شیشهٔ دل من.



★ \* \*

راران اشك در رح آن ماهپاره ريفت، او آسمان به شام وداعم ستاره ريخت، شد آن آهن دلش او نان آه من، آن قطومها و ديدهاش او اين شواره ريخت. راهي چو ميشدم به رخم يك نظر هكند، نان و توان و حان و تنم آن نظاره ريخت. با دست و دستمال بمن يك اشاره كرد، بس اشك و خون و چشم و دلم آن اشاره ريخت.



## آتش و آمي

**دل**مری شوح در سازاتوریوم داد کاردی به من دم حوردد. در حداب شکارت از کمدرش حوالد بیتی را شاعر ارزی ود مصهونش المكه لير حهيست کارد بران به کودکان دادن. گهتمش ای مرشته، کر دل تو سور د ار پهر کودکې جوب من، که مبادآ سردم آنگشت با مبادا خراشدم گردن، پس چرا آنش اُر رح گلکوں در دل من نموده ثي روشن وز نگاه دو چشم رحشنده میزنی آتش مرا دامن! با بفكر تو سوزش آنش هست کمتر ز برش آهن؟

11-48

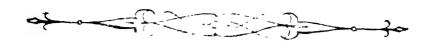


#### \* ' v

اال بارك بگار دست مرا ممكرد.
این ورق گل چو هار دست مرا میكرد
گر به بهان پیش از این ملت مرا میكرد
از كمون آشكار دست مرا میكرد
در دل من دائها نمر بطر منجلاند،
مرده مكر دل كه بار دست مرا ممكردا
چون سر هودرا اشوق بر سر دستش بهم،
عس بكم گر كه مار دست مرا ممكرد،
از سر كاعد دود حون ر فلم بام او،
عامه شود بمقرار، دست مرا میگرد



درشب ز حودت ببرس، اکر تو مردی کامرور چه حدمی دمردم کردی؛



# به هنرمند لولی که معسی نامش «لالهٔ سیاه» است

لالهما از اول سیه بودند. بك لالهٔ بو باگه زد لنجند

در صعرای لولیها. آنقدر لطیف بود و حوشبوی و حوشمنظر

که دبگر ان ار حملت بیش او بکسره داعدل شدید و سرح رو.

لالهٔ حیاه از آن وقت یکتاست، لالهٔ لولی ناج لالهماست.





## لوح مزارم

آنش اگر چه سوحت تن باتوان من،
گل کرد عشق و ماید بعالم بشان من،
قابی شود رمایه و حاموش بهیشود
آن شعله ها که حسته درون از دهان من،
تأریخ صنف ربحبرا از را درو بحوان،
حواهی اگر حبر شوی از داستان این،
بسته است تا دهان مرا مادرم رشیر،
بیوسته دست ربحبری داده دان من،
در حمیه مبارزه عمرم نهام شد،
در حمیه مبارزه عمرم نهام شد،
در ان تمع و آنش و حون بد رمان من،
سرداده میخورید رحمت، از آن سبب
سو گند میخورید رحمت، از آن سبب
سو گند میخورید رحمت، از آن سبب
انصانی نیست، مرده مخوانم، که تا ابد
زنده است در جهان اثر جاودان من،



5 pr 26

شاد بهان ای میری رابعتر . ای شرف دودهٔ نوع نشر .

ای رنو آباد حهان وجود. هیچ بمود از که وجودت بمود.

دولت شاهان اثر گلخ نست. راحت اعیان ثمر ردخ نست.

گر تو دو روری ندهی تن <sup>مکار</sup>. بکسره نابود شود رور <sup>گار.</sup>

> باعث آبادی عالم نوئی، رنجبر ا، معنی أدم – نوئی.

تهران، ۱۹۱۰

قبر از برای من چه ضرور است، چون رود در قلب باك فعله و دهقان مكان من. خود اینكه سوحتم، بنمودم شكایتی، كافی رود دراه وقا امتعان من. هر حرف از این بیان تو لاهوند! رود، یك تیر كار گر دل دشمیان من. در مكتب میارره درس طهر رود این قصه در مطالعة دوستان من.

195.



\* \*

فلك بجرم درستى دل مرا شكست،
مگر شكستى دل بوده مرد مرد درست؟
بهود بام و بشايش ر لوح هستى گم
واك بهر حامرد درستكارى حست.
مرا اميد درستى ر بادرستان بيست.
ارآنكه هسبل هر گر ر شوره رار برست».
ز بادرستى تحقير مكمد دشمى
مرا كه عير درستى بكرده ام ريحست.
درستى است مرا دين و از از ادة حود
بسختكيرى دبياى دون بگردم سست.

اسلامبول، ۱۹۱۹



#### \* > >

بنا طراوت روی نو آمناب ندارد، ولیك هیو، تو مستوری، او نفات الدارد، رحملت أب شدم، چوب رقيب عمب حهالت گروت بر او و من دیدم این حوال بدارد. جواب او چه دهم، مدعی اگر که بهرسد که بارت از چه مر داش و کتاب مدارد؟ نوراً بحهل سروكار و من ملاك ر عيرت که چون ر صحبت نامحرم احتمال بداردا نخوارده رفشه و جعرادي. اي صنم، دل سعتت خبر رملك دلم. گو شود خراب ردارد. معلم نو بیاموهنت هساب، چه دایی که حسرت دل بردرد من حساب مدارد. ريا رديده لاهوتي و بنين بچه سختي بهاد روی تو شب نا بصبح خواب ندارد.

اسلامبول، ۹۱۸

دانم چرا ستیزه کنی با من، ای فلك، \_ خواهي بزينهار تو آيم باصطرار. ی آسهان درو. که نو عامرتری رمن، الچرح دور شو، که نو بیش از منی فگار. تهم ملال هو چه تواني سهل نول. تير هلاك هر چه بحواهي بمن بمار! من سحره تو مستم، ای چرخ دون پرست. من طعمة تو بيستم، اي گرك لاشهحوار! سمشيرم. از درهنه مادم مرا چه عسه شيرم اكر بسلسله باشم. چه احتمار؟ ریچار « بیستم، ۸۰ تهی دستیم مدین طمعم حرينه است بر از در شاهوار. رو ممهم ، در که دار. ایمم آمرو. تن مير، م رمنت عمر ، ايم افتحار مر محر بیار مد بکردد بهیج کس آمدا که مرد بدرد تن میدهد نکار

اسلامبول. ۱۹۲۰



\* \* \*

بستند همرهان سوی بار و <sup>دیار با</sup>ر حر من که دور ماندهام از بار و از دیار، در آنشم ر فرفت باران که گفته اید. ار کاروان بحای بهاند بعیر بار. ای کاروان که بار دل و حال کر فنهشی، هوش میروی، رو که مدایت کاهدار! راه وطن بدر که این منزل عریب آن و **موای** آن ببود در نو سار گار. ای بلملان عاشق و ای طوطیان مست. أبحا كه يافتيد بهمد وصال بار. بادی کنید ار من گم کرده آشیان، نامي بريد از من دلجون داعدار. عمري است كر جماي نو، ايچرخ زشت كيش، در حسرت کلی شده ام ممنشین خار .

ما، يك كتاب بارها

بعوانیم، از این کتاب شاید شود پدرد که این خانه ملك کیست .. پوسیده...

آه.

الکه بود چشم من بهوات... این خط... بدران شمهه، المی. خط فارسیست... آه

این نما تهدن تاحیك بوده است، آن حانهای که نور فشاندی کندات. از نهر این سرای فلك سای پرشکست نمود نفیر راه لینینی ره ندات

شور دوشنبه، ۱۹۲۵



#### سرای بملن

دنوار رخنهداری و طاقی شکانته. پوشیده سقی آن همه از نار عمکموت هر گونه مور و مار در آن راه یافته، صعنش پر از مهالت و ناریکی و سکوت.

برجی قدیم و کینه و پوسیده و المد. ارکان آن شکسته و از هم گسیخته، هر گوشه قطعه د قطعه ستونهای ارجمند از جای خود بر آمده ارحاك ربخته.

در سرستون و سردر و ایوان و سفی آن با خط زر بوشته هزاران کتیبه ها، اما سیاه گشته و یکسر شده نهان در زیر دود آن همه آثار پریها.

ما که اکنون همه دانشور و گویا شده ایم، همه دایا شده ایم.

در حهالت همه بیمار و پریشان بودیم. رار و بالان بودیم.

داروی علم محوردیم و مداوا شده ایم. همه دایا شده ایم.

ماکه بودنم علامان و مربدان رین پیش پیش حان و درویش،

صاهب مملکت و حاکم شور اشده ایم، مملکت و حاکم شور اشده ایم.

ودة ريحمراليم كه يا راه لينين

در همه روی رمین

منحد اور عوص کردن دیما شده ام، مهد دایا شده ایم،

استاليس أماد، ١٩٢٩



**»** \* \*

ما فقير ال كه چندل عالم و دايا شده ايم هم توابا شدهايم همه كوران قديميم كه بينا شدهايم. همه دارا سدهایم. ما همان کممقلامم که در دور امیر مده بوديم و اسير، بین چه آراد و حوش از دولت شور ا شده ایم، هده دایا شده ایم. بسكه در المدالها لديم واله رالحين شديم حسته و پدر شدیم، فتح اكتبر به بيش أمد و برنا شدهايم، مده دانا شدهایم. سالها بود که بودیم چو گنگ و کرو کور شده و اردهٔ زور،

بین دهقانیان *ز ار* و حقیر بود مردی برهنه پا و بقیر.

مینمود او به هر طرف نطری. چشمش افتاد ناگهان به حری.

مرد دهقال مهجص دیدک خر روت و محکم گرفت گرد<sup>ل</sup> سر.

> داد میرد که ایجدا، حر من! مرحون بجان برابر من!

حر او چر عرو غر مهارد. درد او را ریاده تر میبارد.

مردم کوچهها و میمانه حمع گشتند گرد دهقانها

شكوه ميكرد ايدوا كه درور حر من را گرفت يك مأمور.

مار همران او عمین سده ایم، رار و بیمار و بی معین شده ایم،

تا کنون وصف او نر انهٔ مست، جل و پالان او بغانهٔ ماست.



### خرو تراکتور

I

یکی از صاحبان ازوت و حاه داشت نرمی نسیر کرمانشاه.

سمره و میوه، روعن و گملم، کره و مرع و ایره و هپرم

> رار كردند بهر مهمانات كدخداها بدوش دهقانات.

بارهارا ندوش آوردند تا شهر و بحواجه بسهردند.

خواجه با خادم قبیلهٔ خود جایشان داد در طویلهٔ خود. گفت: «حر از منست و حل رخر است، این محار ات مرد فتنه گر است!»

> پس معرمود تا ملارم چند. مرد مدیحت را گرفته ردید

ه چه او گریه کرد و جامه درند. اس هریاد نیلوا نرسید.

H

ردری از روزها ریاحتکان شار نشهر لیمین کسی معمان.

دمی حوب و مهربان و حلیم. م او در حلمل راده سلیم.

پیش از این سالها گذا بود او. مرد مطلوم و بینوا بود او.

> در همه عمر حود ستم دیده، ده آراد سیر کم دیده.

سعر اکموت مهوده شاد اور ا. کرده حیران لینینگر ادر ا.

ما رفیقان دیگر آن دهقان رفت روری به پیش کار گر آن. غاصب خر دوید خشم کنان بانگ در رد به بینوا دهقان

که «تو گردیکشی و در د و شریر، دشمن حادمان شاه و وریر!

> گهتههایت فریب و مهتانست کذب و مهتان صفات دهقانست،

> > رو بیاور شهر پالان را، تا که ثابت کمیم بهتان را.

لگدار اس حماعت دیمدار در هممن حا شوید شاهد کار، بشت اس حر اگر که بالان را بهدسود، حود، سر آبرا!»

مرد مطلوم تا به ده بدوید. حل و پالان ، دوش حود بکشید.

پیش حر شد، بهود نیمارش کرد پالان، گرفت افسارش.

مرد مأمور بعد از آن با رود کودارچاره **را** از آ**ن خر دور**. چنگ بر آن زد و فشارش داد، کوه در زیر او براه افتاد. کارگرها تمام شاد شدند، همه مشعول دزنده باد!، شدید.

این میامو سلیم جان چو شمعت، خددهای کردو با رفیقال گفت

که دار این پیش بنده بودم من، بار دایال برنده بودم من.

> عبر راری سیتوانستم، حرسواری سیتوانستم،

فقط الدر رمال شورائی، من شدم صاحب توالائی،

مالك علم و افتدار شدم، اسبى اينگونه را سوار شدم.

عاجز و بیسواد نیستم من، عضو کلخوز، تر اکتوریستم من».

کار گرها شدند از این خرسند، مشورت کرده در دقیقهٔ چند، کار گرها همه رفیقانه پیششان ساده و صمیمانه

سفره گسترده آب و بان دادید، همه کار دیه را بشان دادید.

راگهان دیدهٔ مسافر ما به نر اکتور فتاد در آنجا.

شاد شد، خنده کرد، پیش دوید، دست در چرح و رول آن مالید.

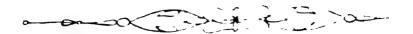
گهت این آشها و بار مهست، مرکب حوب راهوار منست،

میزمادان، بطور حرد و ادب، باز گفتند اگر که این مرکب

> میشماسد تو را. بگو بدود. از لجامش بکش که ره برود!

مرد دهقات چو این سحن مشنید. چون سمندی زجای خویش پرید.

به تراکتور سوار شد بشکوه، چون عقابی نشسته برسرکوه.



\* \* \*

مار هم يار درقص آمده است، بار عيار درقص آمده است. محیسوی بر حم و ناش کرید. كوئيا مار رفض آمد، است. این چه حالمست که از دیدن آن شهر و دازار موقص آمده است! مليل ار يشة أن مست شده، محل و گلرار ، رفص آمده است. کوچهما برم کلایی دارید، در و دبوار درقص آمده است. جوشد و کمرده علطد سوی دشت، جوى كهسار يرفص آمده است. عید بنبه است به جمهوری ما، چیت و گروار برنص آمده است.

ر أى دادىد و ر أى پرسيدىد، كوه ر ا برعقاب بخشيدند.

رود اکنون سلیم از بالتیك با تراكتور به كلمور ناجیك

مسكو، ١٩٢٥



# **ازبکستا**ں

از بکستان، به دلیر آن بو دل باحتهام، به همرهای فراوان نو دل باحتهام

قد در افر اشته از حویش در اندی عم و درد. تیم در داشته رفتی تو بهیدان ببرد. رده از هستی بد حواه بر افشاندی گرد. من به این فتح بهایان تو دل داخته ام. از یکستان، به دلیران تو دن داخته ام.

نو کنون مملکت صنعت و عرفات شده شی، لانهٔ بلبل آزاد غزلخوات شده شی، چشم بد دور! نماماً تو گلستان شده شی، من به گلهای گلستان تو دل باخته ام، از بکستان، به دلیران تو دل باخته ام،

دست کلخوزچی ماهر زده چنگ بنبه سیار برقص آمده است، میخنده میجهد، جبع میکشد، میخنده دل بیعار برقص آمده است پیر این دوره چه دارو حوردست که حوانوار برقص آمده است ریده بادا وطی ما که در آن علم و آثار برقص آمده است.

مسکو، ۱۹۲۷



**\* \* \*** 

رحال هم پیشتر او اب به استعمال بار آمد، مکه کی اس دل سکاره آخر جول کار آمد. بحداد دل، بروصال حال. که باکی شار بهن مهمال، چه باکی د که از دشمن سانه پیشم دوستدار آمد کتابی چوں چمن آور نار گله ی طبع حود، مهاه نيم ار آن در حانة ما نو بهار آمد. سردما، خوشه چندان، پرهنر نه متراب خوانیمس، كه روك حامهاش كشت سحن المدار آمد. بوی بارید و نامید ایر اطی و دور مهر او، چىيى كر مىۋە طىقم بوصفىي أبدار أمد. مدارد ارزش درمم کلام من در این عالم. ولي بهتر شد از درهم چو نهر او نثار آمد. حوشا و حرما گلم از شورا ـ کشور اربك که هر صاحب سحن در سایهٔ آن بحتبار امد. میدمد روح حوان آب و هوای تو به دل، میزند چنگ نوای دی و بای تو به دل، میزند چنگ نوای دی و بای تو به دل حان کند رقص رسد تا که صدای تو به دامن به مرعان حوش الهال تو دل باختهام، از بکستان، به دلیر آن تو دل باختهام،

دختران نو به پیکار چو شیرند، چوشیر، پسران نو به هر کار دلیرند، دلیر، در حقیقت رن و مرد نو کبیرند، کمهر، من به این بسل درخشان نو دل باحتهام، از بکستان، به دلیران نو دل باحتهام،

دل ببارد به نو هر کس به دلش ناریك ا پیشرفت نو حصوصاً خوشی ناهیك است، چون برادر به نو از كودكی او بردیك ا من به بوفكر خواران نو دل باختهام. از بكستان، به دلیر آن نو دل باختهام.

مسکو، ۲۹



# عزيز مسكو

مك زمان رفتم مه پانحت فرنگ، شهر سر افرار، پاریس قشنگ.
روی ایمل ما گروهی دوستان دور هم مودیم ما صحمت کمان یك مهر از مردم حاور رمیس گمت این شهر معظم را میسان مود اگر در ملك ما، علق ما یکسر در آن میکرد جا.
شخصی از پاریسیان کاین را شنید.

شخصی ار پاریسیان کاین را شنید. گفت با آن آدم شرق :عید:

«آری، اندر حق این شهر کبیر ما مثل داریم با مضمون زیر:



# # #

شد ار گلهای آدربایجایی صدای بلبلان را می شمیدم.
ر آهیک دی و نیبور و بیشان موای دلستان را می شنیدم هوای آشنا، گفتار محموت، کلام مهربان را می شنیدم.
همه بودید گرم آفرینها، به این را و نه آن را می شنیدم. بهم بنهاده بودم چشم و در دل منظر آواز جان را می شنیدم.

تاشكند، ١٩٤١

لیك او با یك «اگر» معمر كند. خیمهٔ خودرا به دشت دل زند.

آن «اگر» این است: اگر دل روشن است. باك و بكرىگ، ار دورىگى ايمى است.

> نی برون صاف و درون آن ــ دوریک، همچو نحم مراع در نقل فریگ.

مسكو ١٩٤٧

با دوتا حرف «اگر» پاریسرا میتوان در تخم مرعی داد جا، ــ

شهر هاگر» راگه شود آنقدر حرد که نوان در داحل تحمیش برد.

نحم داگره با معدره گردد کلات آبندر کاس شهر حا گیرد در آب.

حددها کردند همراهات من. من ادم در فکر، وقت آن سخن.

شخص پاریسی به من گفت ای رفیق، در چه دریا گشتهای ایمسات عربی؟

> گهتهش در بحر یک شهر دگر. شهر پار تأریخ و آثار و همر.

ساحت آل حردتر از این شهر ایست. شهر پراتوری چو آل در دهراندست.

من در آن گود.دهام عرق، ای شکمت. ــ او حودش الدر دل من حا گرفت.

در دلی جا گیرد آن شهر کلا<sup>ن.</sup> حجم دل تنگی مدارد بهر آن. السرقة بود جسم خجند از فشار ظلم، نام لينين به پيكر وى جان نو دميد. پابنده باد كشور من كاندر آن بشر راحت بديد و حرمت اگر ، حمتي كشيد.



امروز در حصور حوالان موسعید چندان حوشم که هر نفسم هست برود عید. شاد آنکه بیششان قدری رار دل گفت. خوش حت ان کسی که دمی گفتند ن شنید. از دوده کو کمیرند این کسان، دانشوری که همسر اور احهال بدید. در بای دانشند و چو کودك مؤدمند. این در به بحر عزت آنها بودمرید. چون آمدم به عدمت این موسمیدها، ال افتحر تارك من باسمان رسيد. ار من سلام باد به آن بنبه مویما چون مر یکش بر ابر بك كوه پنبه چيد. زیبد که نضل این و منرمای آن گروه عبرت شود به کار جوانان نو رسید.



R- {:

می بینمت، می دینمت.
رو سوی ردداد میروی
دا جرم عشق کار گر.
با باد دهقان میروی.
می دینمت، می سممت.
با رسم مردان میروی.

ذیحق، مبارر، مستفل،
نی مصطرب، نی مدهدل،
برداشته سر، پاکدل،
پر عزم و ایمان مدروی،
میبینمت، می منمت،
ما رسم مردان میروی



\* \* \*

زیر زنجیر. ای مبارر حلق، رور نشکستنی بده تو نشان: در وقا انستاده باش و از این دشمنافرا بحال بد نشان. گر تبتارا کنند پاره به نیع، را نیسم نو پاره کن دلشان! فتح با نست از آنکه حق را نست، شعلهٔ روحرا فرو منشان! اکنون بزیدان بینمت، فردا به میدان بینمت، در بین باران بینمت، با فتح رحشال ممروی، میبینمت، میبیمت، بارسم مردال ممروی، آنسان که باید بینمت:
افر اشته قد بینمت،
ما فغر میعد مینمت،
آسوده وجدان میروی،
میبیدمت، مینیدمت،
دا رسم مردان میروی،

مدحواه نو منگین مود. دستش راحون رایکین مود. از عاملت عمکین مود. اما نو شادان میروی. میرینیت. میرینمت. مارسم مرادان میروی.

دس راهها سنجیدهنی، راه دکو دگریدهنی، – با طالهان حنگیدهنی، با فحر شابان میروی، میبینهت، میبیست، با رسم مردان میروی، بینوایان سپاسدار ویند، رنجبرها رفیق و یار ویند.

زر بر چشم او چو خاك بود. روهش آئينهوار پاك بود.

ننگدستی حود بیادش هست. میدهد ر آن به ننگدستان دست.

دبکری بود اهل کار و هنر: مسکر. آهنگر و سپس زرگر.

بعد از آن در ره وطن سربار. عاقبت افسری جری، ممتاز.

ضد سمکو، در اه مین حویش در سر صفی چو حمله برد به بیش،

نیر یك حائن وطن از پشت در گذشتن ز نهری اور اکشت.

جسم او در میان رود افتاد. روشن آبش به تیره خاك نداد،

گوهر کار بد، به دریا رفت، حیف اما که از کف ما رفت.



# قسمتی از منظومهٔ «پرئ بخت»

تلغ بد تلح زندگانی من، دورهٔ کودکی، جوانی من.

پدری پیر و مادری ایمار حواهرانی صعیر و من بیکار،

بك برادر شفيق و خوب و نعيب حادم بك بزر گوار طمنت

هامظ الصحه مرد دانشهند. (گشت اور ا محیط جهل بسند).

آن برادر هنوز هم زندست. موشم از محر او پراکندست.

او کنون یك پزشك پر خرد است، حکمتش بهر مردمان مدد است، باز گمتم اگر برادر سست. پدر و حواهر آن و مادر سست،

حلق مصوب و بامدارم هست. حدمتس را بمیدهم از دست

فكرم اين است هر رمان، هر سو كه شود نحب هموطن با او.

سبب او شد که زیده ماندم می، راه حق را رویده مایدم من.

رد این ره در آنه راه لیمین. راه آن بحب بحب خلق رمین.

مسکو، ۱۹٤۷

من (چو آن همت تن) ز کرمانشاه تا به نهران پیاده رفتم راه.

> کهش در پا، به سر کلاه سود، همسهر عیر اشك و آه ببود، روی با آب دیده میشستم، سخت بد عمر و بخت میخستم، بخت صد حیق دور بدر آنجا، دیو بد حکمران کشور ما،

در چنان روزها که ما سه پسر کرده نودیم نهر رزق سفر

> مرد فردوس حسته در خانه. مریم اندر پذاه بیگانه.

مادرم در مراق زیده بهاید. پدرم از گرسنگی جان داد.

بی ہسرِ ما به پول مردم شهر دفن شد آن ستمکشیدهٔ دهر،

در کی من بغیر باد نماند، نفس گرم و روح شاد نماند.



بی زحمت و رنح بان بمبیاید حورد یك لقمه برایكان نمیباید صورد





دستم شکسته است و لیکن دام محاست میهود، شاد گشته رقیب از شکست من، را اس شکستکی کندش ممچو شیشه حرد، گر چرح بانکار برافتلد ندست من، از میج زورو هیچ فشاری مهرسد، سستی باین مزاح درستی پرست من، مسکو، فدورال ۱۹۲۵





آبادی ملك عالم از ربخبر است. آسایش نوع آدم از ربخبر است. آن علم که عالمان به آن فخر کممد بر مردم دیکر. آنهم از ربختر است

می رحمت و رفع مان مهیماید خورد. یك لهمه برایگان نهیباید خورد. رای که نود خاصل رفع دگران. گر خال نرود، از آن نهیماید خورد.

#### つか かきかかか

باید همه حا فرین شود زن با مرد. میکار درین جهان مهامد یك فرد آنسان که به هر کسی بگوئی بیکار، دعوای شرف کند، بگرید از درد.

س می بود. گزشوق دو دیدمرا نمود اشك آنود. هر واژه و هر نقطه و هر حرفی از آن در هر رگ من خون حوانی افرود.

#### ----

بر حلق جهان نگر دلا وحدت بین! پرسی تو که ار کحاست این سحر مین؟ این دوستی عزیز بین المللی محکم شد و پرثمر ر تعلیم لینیں.

#### The state of

نو آن ماهی که حسنترا صرر ست.
تو آن شاهی که ملکترا حطر نیست.
به دل راحت بمان وز کس میندیش
که در این خانه یکحا بیشتر بیست.

## Total som

درون جان بتا بیشك نوئی، نو. دل آرامم بدنیا یك نوئی، نو. دوای دردم از مردم چه پرسی، طبیب من، سیه چشمك، نوئی، نو. باشد به جهان در نظر دانشور آغوش زن اولین دبستان بشر، این مکتب ابتدائی ار عالی نیست، از تربیت نشر نحوثید اثر،

# · scaling

خواهی که شود رمانه حرم از. نو، مگدار رسد به هیچ دل غم از نو. اما پی اثبات حق از لارم شد. بگذار بر بحد دل عالم از نو.

#### TARRES

من در تن شعر همچو جان خواهم ماند. در مسلك عشق جاودان حواهم ماند. پیر است کسی که فکر او پیر بود، من مکر جوانم و جوان حواهم ماند.

### - Company

ای خصم، نورا محال کین نوزی نیست، بر کشور ما امید پیروزی نیست. با ما زدرصلع و صفا بیرون آی کامروز جهان جهان دیروزی نیست. به لب بنشسته جان از دست این دل،
ده تفگ آمد جهان از دست این دل.
نه از دلبر به از من میکشد دست.
ملاکم کرد، امال از دست این دل!

#### - The state of the ser-

شد ار حد اشك و داد دیده و دل، چه هست اردر نهاد دیده و دل؟ مرا كشتند بین آن و آنش، معاد ار انجاد دنده و دلا

#### as with so

تو که صد در ۱۰ مونی استه داری کدا دل با من دلحسته داری دلم بشکستی و شادم که گویند. تو المت را دل اشکسته داری، نو المت را دل اشکسته داری،

# - Allen

سیه چشمك، چرا بردی دلمرا، کوان ادرو کجا بردی دلمرا؟ ز دو مهتر بدنیا دلبری نیست، صفا کردی، بجا بردی دلمرا! دگردت گر حصار از سنگ سازند، رهشر ا چون دل من تنگ سازند، شکاهم قلعه را پیش نو آیم، ز حونم گر زمیس را رنگ سازند.

# and continued

رگر هامسفاد من دنوش، نوه مه خورشید سد من دنوش، نوه کند دور از نو طمعم بارساشی، بتا شعر بلند من توشی، نو

# - Allen

ر هر دلبر که در روی رمین است بتم صدره فزونتر بازیین است دو چشمایش دو مفنانیس نیرید چه حاصل گر دل می آهمین است

# of orthogon

نسسته ار وما سنک نو در دل، چه پر شور است آمنگ نو در دل، چرا برقصد چو نو نی می نوازی. مگر دل دی بود، چنگ نو در دل؟ نو کاری با دلم در دیده داری، حکایتهای کس نشنیده داری. به مرجا بنگرم روی نو بینم، سیه چشمك، نو جا در دیده داری.

# THE STATE OF

ر راه دیده در دل خانه کردی، مهس این خانهرا ویرانه کردی. مگویم ر آنچه کردی یا نکردی. معط بك گپ، مرا دیوانه کردی.

# To the same

زپیشم دلربای دل چرا رمت؟ اگر آمد برای دل، چرا رفت<sup>؟</sup> حودش داند که دل لبریز درد <sup>است،</sup> در این حالت دوای دل چرا رفت!

#### realization.

نو رفتی، بی نو بر جسم نب آمد.
نهان شد آفتاب از من، شب آمد.
برای پرسش دل بار دیگر
بیا پیشم که جانم بر لب آمد.

نه باکی هست از ازدر دلمراه نه بیم از توپ و از لشگر دلمرا. تو مژگان سیه در آن فرو بر مگر خامش کند نشتر دلمرا.

#### - Carpon

روم توسم دو دست دایهٔ نو مگر راهم دهد در سایهٔ تو. مباد آن دم که من دور از تو مام. تو حسنی، عشق من پیرایهٔ تو.

## --

بباغت بلبل پر بستهام من، بدامت صید پا بشکستهام من. بده نیر و کمانترا ببوسم، ترجم کن، عزیزم، خستهام می!

#### - Tallan

نمیگوید به من از مشکل خود، نمیدانم چه سازم با دل خود؟ به خرمنها رغم در سینه دارم ز دست این دل بیحاصل خودا..

سیه چشمك، دلم سوی تو آبد، بداند راه با بوی تو آید. مرا با خود کشد افتان و حیران، برای دیدن روی تو آید.

#### - th w. 11. 2 2 -

کمان ایرو، کمانترا بموسم، سنان مؤگان، سناسترا بموسم. کمند افکن، بگیرم گیسوترا، صدی دندان، لبانترا بموسما

# The water

می عشفت جنون آمورد آحر، ر دنیا دیده امرا دورد آحر درون سینه ام آنش میمرور، در آنجا حانه ان میسورد آخر،

### -はまれている。

چرا رفتی فشاندی خون ز چشمم؟ حهان بیخود فکندی چو<sup>ن</sup> ز چشمم؟ تو نور دیدهئی، باز آی و دیگر، سیه چشمك، مرو بیرون ز چشمم. چو دیدم طلعت فرزانهٔ تو، از آندم شد دلم کاشانهٔ تو. مرن چاکم بدل، زانجا منادا که درد آید درون خانهٔ نو.

#### -3 4 3 mm

مهردی امتحال بایست دادن، وفاداری بشال بایست دادن حطر بزدیك شد. حاصر شو ای دل، بخابان بلکه حال بایست دادن.

#### よう とかから

همیشه در لیم انسانهٔ نست، بچشم صورت مرزانهٔ است. توثی در دل، مزن بر سیمه نیرم، که این قلعه حصار خانهٔ نست.

# and the same

پی دل نرك شهر و خانه کردم، بباعت مثل بلبل لانه کردم. شدم مست و زدم چهچه بعالم. گل روی نورا افسانه کردم.

سیه چشمك، به دل بند نو باشد، بقای جان ز پیوند نو باشد. سفرها كردم و دیدم جهانرا، ندیدم كس كه مانند نو باشد.

### made

مه روی نو مشکینهاله دارد و لیکن هالهاش دنباله دارد. جر ایبکه لاله لال است، او ــ سحنگو، چه فرقی لمل نو با لاله دارد<sup>ی</sup>

### - Car

از آن سیمین بناگوشش بنرسید! از آن لعل شکرنوشش بنرسید! چه پرچین برجبین او ننده مور آ؟! از آن حسن زرهیوشش نترسید!

#### - Martiner

دیشب ز غمت برون شد ار حسم جان، ناگله تو آمدی به پیشم مهمان. قربان وفای جان که تا دید تورا، بر گشت و خبر داد که: آمد جانان! الهی، ماند این دل خانهٔ نو، تو، تو بلبل باشی و دل لانهٔ تو. تاب کودکان گردد بمکتب پر از حرف من و انسانهٔ تو.

## - Carpan

تو حوری بچهئی، مه دایهٔ تو. تو سرو بورسی، من سایهٔ تو. تو آهو درهئی، دل جای خوانت. تو گل، من سبره در گلیایهٔ ت

### - Marie - Marie

بنار دابری غرق است چشمت. بنا سر چشمهٔ برق است چشمت. ز برقش بر همه عالم رسد بور، به اگر چه اختر شرق است چشمت.

#### - Caller

بریشان کرده بر گل سنبل خود، چه بازی میکند با بلبل خود... سفر کردم به گلشنهای دنیا، ندیدم هیچ گل مثل گل خود، شب در دل دشت بودم و دامن ماه، رو ر از بر مه فتاده در چاه سیاه. آن شام چنان نواحتم با چه ثواب. و اس صدح چنیس گداختم از چه گناه؟

#### The state of

داندار مرا رمن ملالیست مکر" آسایش دل کار معالیست مگر" کروزه در انتظار او پیر شدم. ه. ساعت انتظار سالیست مگر.

#### -3 mil 1 -

دلدر به دلم بسی ستم کرد و گریخت، حدگید و مرا اسیر عم کرد و گریخت. پروانه عمم شنید لرران شد و سوخت، آمو رح می ندید رم کرد و گریخت.

## 一生 经上海

نکارم دستی آن سان درم دارد.
که گل از نرمی آن شرم دارد.
چهسان سرما خورد دستی که دایم،
تنوری چون دل من گرم دارد.

در جای دام بسینه خون باقی ماند، در سر عوض خرد جنون باقی ماند. سیمرغ بدم، بدام عشق افتادم، در دام کبوتر زبون باقی ماند.

#### - Calles

جدابتر ار چشم عه ب است این چشم. با ما همه در حال عتاب است این چشم. آدم که به وی مینگر د مست شود. برنشتهتر از جام شراب است این چشم.

#### かんなかか

دانی که به می دوری روی تو چه کرد<sup>ی</sup> روزم سیه و موی سه بد و رح ـــررد. تو رفتی و گرد من را هر سو به نبرد غم در سراعم آمد و درد از پی درد.

#### - Caron

در پیش من است ماه من ابن بیکاه، سر سبره کتاب و ماهی و نان سیاه...
این دشت یك عالم است و من شاهنشاه،
دار ائی من بود و ماهی تا ماه. ای کشتن عاشقان شعار تو، بیا! مردم دیگر در انتظار تو، بیا! جانر ا به لب آوردهام و منتظرم تا بینمت و کنم نثار تو، بیا!

#### and the same

در چشم نو حالتیست معصوم و دلیر.. حوابیده چو برهای بزیر شمشیر. هم باز کشد از دل و هم بیم دهد. من در عجبم که آهو است این یا شیر؟

#### 2 my 20

امشت به منت هوای جنگ است مکر ا دل میشکنی، دل نو سنگ است مکر ا هر دم ز برم گریختن میخواهی، در سینهٔ من جای نو ننگ است مکر ا

#### 

امروز، بتا، فکر دو انجاد کنم نی آه کشم دی نو، نه مرداد کم. گل کارم و رحسار نور ایاد کنم. با این دل افسردهٔ خود شاد کنم. سر آمد دورهٔ مهجوری دل، رسید آخر به آخر دوری دل. شرر بیرون جهد از سینه، گوئی جراعانست در جمهوری دل.

#### waspar

اگر ار سیمه دل آواره گردد. مه صحرا افتد و صد باره گردد، بسا از آیه معد از دلبر حود مه دنیا مامد و آواره گردد.

## - table m

دوشیمه به کوی یار بنشستم، در پرنو روی یار بنشستم. حورشید رخش چو سوخت رویمرا، در سایهٔ موی یار بنشستم.

#### -CARLO

آن ماه که مهر در برش برده بود، عیبش نکنید اگر سیه چرده بود، آتینهٔ روشن است رویش، اما آه دل من بروی آن پرده بود.

## تبریك از راه

تبریك تو بایست كنم از دل و جان دل میحان. دل پیش تو است و جان از آن در میحان. از لطف به دل سلام من را برسان كز من به تو تبریك كند بی پایاك.

## افسانه دل

دلدار مرا نا بطر افتاد بهن. صد گونه حفا نهود بنیاد بهن. کمدم دل حودر او بدستش دادم. بگرفت و بکاه کرد و پس داد بهن

#### - Carried La

بهداد نو حل کرد بسی مشکلر ا، نمیه مهود این دل عادلر ا، چود دل به نو دادم و بهن پس دادی، معلومم شد میشناسی دلر ا،

#### -2 - 4 - 4 - 5 - 4 --

مهر دل من در دل هر کس جا کرد بیداد نور ا در همه حا ایشا کرد. القصه همان دل، که سمی پس دادی. اکنون دو هزار مشتری پیدا کرد. دور از تو ز آنش دلم جامه بسوخت. رفتم بنویسم این خبر، خامه بسوخت، انگشت قلم کردم و بر صفحه دل نام تو رقم نمودم و نامه بسوخت.

### - Taring

حوری زنو دردم به وجود افزاید، آمم زعمت به ایر خود افزاید. چون بی تو به ساحل گذرم، سیل سرشك از دیده رود به آب رود افراید.

#### - LEANIER

در آنش عم هجر نو بگداخت مرا. گداخت مرا، به جالی ابداخت مرا. کز بهر شکار من احل، نیم به دست. صدره رسارم گذشت و نشناحت مرا.

## دست سوخته

حسمت رحهان چشم مرا دوحته است، عشق تو بجانم آتش افروحته است. از بس به دلم دست در ازی کر دی، دستت زحر ارت دلم سوخته است. برو دختر، که فرهاد تو باشم. شکار چشم صیاد نو باشم. کجا آیم، کرا بینم، چه سازم، که منهم در دریگاد نو باشم؟

به استادان سازنواز تاحمکی جهانرا فتح کرد آوار سازت. نوای دلکش و طذاز سارت مرقص آرد به هر پیکر دلی هست موای روح راحت سار سازت.

#### or chart

نوا امد به گلزار ار دونارت. گل نو گشت پربار ار دونارت. دل عالم به نیم آواز بندد به مهر حو،ش، یکنار از دو نارت.

#### -action

بحان جا کرده آثار دونارت، بحیرت ماندم از کار دونارت. بجنبد دل چو در تارش زنی چنک، مگر بسته بدل تار دونارت؟ اشعار نکو گوهر آرزناه بود. این شاهد شوخ و شنگ باینده بود. تو رفتی و شیع دوستی را کشتی و افسانهٔ دل تا به اید زنده بود.

## در کلخوز

الهی، من شوم همسایهٔ تو، عصا باشم بدست دایهٔ تو. شوم ابر و بوقت پنیه چیدن به سر باشم به هر جا سایهٔ تو.

#### -callen

سیه چشمك، شكومه حوش مها شد. ببین چون باغ و صحر ا پرصما شد. بهار سرخ پوش ما ظفر كرد، كنون دنياي نو، دنياي ما شد.

#### a digar

سیه چشمك، سعر شد، وقت کار است، به کلغوز کار ما پر افتخار است. ز من گویند مردم: خوش بعالش! خودش سر کار و یارش ضربدار است.

#### منليرجه

_													_	_	_		. •	<b>خ</b>		
1	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	•	٠.				
												•	رء	ر و	4 (	لح	-	بلو	شم	4
1					•			•		•								نو۔		
15						•	•	•	•	•	•	ن	إما	خو	لع	ص	ود	سر	•	
17					•				•	لني	ىيك	٠ ر	امض	11	حر	سلو	• _	سنا		,
18	•								•		•		!	نبا	اه	ر	ب	بحز	)	
۲.										•	•	•	•	•	•	,	ر	أرز		
22																		<u>ن</u>		
2	•						•						بو	دل	ی	خا	ر	ىخن	)	
۲٧									•		ن	ما	مو ا	~	صا	ک	ينك	مين		
71																		نسا		
٣٤		•		•	•	•	•			•		ار	محر	وا	اء	4	ċ	ہا۔		
۲۸	•		•									Ċ	کھر	ن	1	ایر	ک	باز		
												•		ل			•	كلا		
٤٩		•	•			•	. (	دار	جو	نث	دا	ی	IJ.	Ji,	ین	4	ود	سر		
21		•	•	•							•		. (	لان	واا	ج	رد			
													. ء	•	ر د	٠,	Ь,	مار	ىف	ľ
																	_	_		
<b>4</b>	•	•	•	•	·	ر م	طر	- و	ٿا	J	مها	٠ ر	غلز	4	*	Ļ	بور	4		ide.
	•	•	•	•		•		•	•				ار	غد	دا	ن	نها	دسا	٠,	
																				642

فدای نغبهٔ مبتاز تارت، هوای شوخ پر اعجاز تارت. دلم حواهد کنم پرواز چون <sup>را</sup>ز، بیام نشنوم آواز تارت.

#### - College

صدایت حوش هوایت دلیشین است مقامت عالی، آهنگت متین است. به این شوری که در سی داری، الحق نوایت لایق نام لید ن است.



ردهام که از جالک خود جدا شدهام؟	3 44
	برك
1 13 (	ı Ja
• • •	
فنی و تصویر تو در دیدهٔ من ماند ۱۱۱	
رز به پیش یار رفتم ۱۱۲	
ی علم عشق برافراشته ام من. ۱۱۳ .	عهر
من خانة دالدار من است ١١٥٠	دل ،
زم برگ گل خوب است اما ۱۱۲۰	
ر. ام دوش سر رلق تو بازی میکرد ۱۱۷۰	
رِشید مَن	
ره در انتطارت تا پشت در دویدم . ۱۲۰	
، باشد و کی روی تورا <sub>تار</sub> تبینم ۱۲۱	
عشق حیال منر بدارد ، ، ، ۱۲۲	
م در آش عشقت کباب آهسته آهسته ۱۲۵ .	شد
من عشق است منهم بار بيدا كردهام ١٢٥	دد.
دی رحم و رفنی، خوب، نامرا کجا بردی <sup>۱</sup> ۲۲	نک
مر گپ آن نازه شود حا <i>ل</i> چه لب است این! ۱۲۷ مر	, - .1
ا دلم که پدش تو چون بره راعت است م ۱۲۸.	بر ا
ا دنم به پیش سر پر دار د	جاد ا
ِتو ٰپنداری دلمرا حز نو باری هست؟ ــ - در در در دامرا حز نو باری هست؟ ــــــــــــــــــــــــــــــــــــ	کر
است	j m
, در د	حمار
	تو
	5
وبهو الي به از بنبل بيد السياق	تو
ر بعث دل زدستم، پیش تو، دیدن ارزا	Ç
ر المادي حداث مدن اي ماه مشك موي .	-1

ì

. 71	•	•	•	*	•	•	•	•	•	•	<b>ب</b> وی.	هسا	ں ہی	عشة
٦٣	•	•	•	•		•	•	•			وی.	ئور	ن سا	بوط
70											کار			
77											و.			
71											ں.	_	•	
٧٤											. (			
														مرما
											_			
۷٩	•	•		۔اند	ميا	انه	پرو	ان	<del>as</del>	در	مرا	ر دا	سو	فقط
٧٠											طه			
٨٢			اتو	بی	غنم	ىرو	ل اف	نشر	۾ آن	ر غ	که ا	ی -	دار	حبر
٨٣											ق بر			
٨٤											يخو			
1											مه			
Λ٦				•			ىن	ل •	ل د	<u>.</u> 4	هلاك	مه'	ای	آخر
۸۸											نور			
•				•	ی	جند	خد	بار	ای	ه ام	سين	ين	ابة ا	خور
11											ئىد			
95		•	•	•	_	•	1	ر .	مؤد	ی	لٽ ر "	ببهى	ر ساره	سلا
95		•	-	د .	عر	. می	ەر	نیم درا	ا چـا	م بُ	ر بعال	ىكى	سن	ای
<b>92</b>		•	•	•	•	•	٠.	، دا	ارد آن	و عد سمه	جان		ر هر ننه	ای
11		•	•	•	•		رم سامہ	۔ د دا	ب دا.	ت بان	درم د نه	برد خم	ا د.	تمد
1											َ کش			
1.1			•	•		•	•	•	صل	رة	ِ دل	ىم و	خوا	من
1.5		•	•	•	•	1_	ودر	<u> </u>	زان	، فر	م دل	ټود	نه ن	دبوا
1.8	•		•	•				•	•	• (	آری	وفادا	به	بارم

1.													ASA EVAL A SUSSI	
ri ri														
17	١.									•	ر.	محتو	و درا	5
IN			•			•	ت	اسا	مده	آ ل	رنم	ر ہر	ہار مم یا	
110									•	•	•	ن ,	ازبكستا	
IAY			أمد	بار	ال و	نغب	1	، به	رلب	. بر	شتر	م پیہ	ز جان م	
111								انی	بايجا	ذرب	ی آ	طلها	شب از '	
141												سكو	عزيز ما	
195					ب.	سفي	مور	بان ،	مواز	ر •	ضو	:ر 🕳	امروز د	
198							٠ ر	خلؤ	رز	ما	ای	عبر	زبر زن	
190									ت	ينه	ی ب	ت، م	مىبينيا	
114		,				«رُ	غ	ی ب	«پر	مة	نظو	از م	قسبتى	
T • T			•	ت.	عاسه	ا ب	دل	کن	وليا	ت	_1 a	كسن	دستم ث	
۲۰۵	•								•				اعيات	Ļ

4-7		. 4	ولنر	45	بر قدر	ل لو ا	ىر زاز	دور س	44
11		بست	و رام	، رخنه	رتكبت	، ا <del>ز</del> م	نوط	در جا	
141	•		دل	ر برد	سلحشو	ان چه	بر افغ	" آن دل	4
721					ای ب				
TET					، ہبن ا				
128		اويد.	م، نبیکا	<b>۔میکو</b> ی	مانا <i>ن</i> ه؟ ـ	ت ای -	ويسر	كنام	
180	• .				ل من ق باز اا	آرام د	رد تو	ای در	
127									
129		•	• •	بلشد.	. سفر	که در	ا وفنی	دوست	3
161	•				از آهو	چشم	رِديده،	ای دز	
105					بروخت	جان اه	اتش	فراق	
100			ز نکن	من، با	ای مه	، بہن،	رنجيد	دیده	
167					بيغام فر				
164	ن۹ .	ون مر	نەئى چ	٠ فرز ا	ارد بد	کی د	کفت:	نگارم	
101	•		بغث.	پاره ري	آن مام	بررخ	اشك	باران	
101	• 1			كالسي	نگله ع	من د	سينه	بروی	
17.	•	•	• •	بگزد.	ثمرام	کاردسہ	ازك نـ	بالب ا	
177	• •		• .	• •	٠. ٠		ر آهن	انش و	
171	ست	یاه» ا	الالة سـ	نامش	 معنی	رکی کا	مبك لو	په هنر	
								ىرھائ	•
176							زارم	لدحما	
177					رنجبر	منري	ر ارام بان ای	شلا به	
174				ندار د	ر آفتاب آفتاب	ری ت	اوت	ىنا ط	
171			يت .	ا بشک	دل مر		. رات ر حد م د	فلك د	
14.			بار .	، دیار	ی بار ی بار	ر ان سو	ههر ه	بستند	
141		•						سرای	
175			ايم.	دانا شد	عالم و	وخنيره	ان ک	ما فقير	
NA PA			1					-	
14. 13. 13. 13. 13. 13. 13. 13. 13. 13. 13				•	'78				•

# توضيحان

صعیفهٔ ۸۵. این شعر غنائی در عرفهٔ سفر کردن شاعر از مسکو به ناشکند گفته شدهاست.

صعیفهٔ ۱٤۹. تر امه ئیست که بر ای آهنگ مفصوص سروده شده است.

صعبفهٔ ۱۸۷. این غزل به شاعر باکی تخلص اوربك بحشیده شده است.

صعیمهٔ ۱۸۸. مناسبت «لاقات با منرمندان آدر بایجانی بداهناً گفته شده است

صحیفهٔ ۱۹۲. بهناسبت شدسینی با پخته کار ان کهنسال شهر لبدین آباد (خجند سابق) سروده شده است.

صعیمهٔ ۱۹۶. بهناسبت خس حس یکی از آرادیخواهان ایران سروده شده است.

صعیفهٔ ۱۹۹. سمکو (سمیتکو) سردار عصیانگران کرد در ایران در سالهای ۱۹۲۰–۱۹۲۶.

صحیفهٔ ۲۰۷. شاعر در وقت بیماری خود از نمایندگان خلفهای گوناگون انفاق ساوینی نامهها گرفته نود. دو رباعی اول این صحیفه را به آن مناسبت گفته است.

صعیفهٔ ۲۲۲ – ۲۲۳. بریکاد – دستهٔ ۳۰ – ۵۰ نفرئ کالخوز چیان که در یك ساحهٔ رراعت کالخوز دستجمعی کار میکند. سرکار – درینجا به معنای سردار بریگاد. ضربدار – کالحور حی فعال.

### а. ЛОХУТЯ АШЪОРИ МУНТАХАБ

Hap<del>xa</del>m 4 c.

رسام آرایش م. سریبریاسکایا محرر نخنیکی و مصحع م. جعفرف

بهطبعه سپرده شد ۳ ماه ایول سال ۱۹۵۹. بچاپش امضا کرده شد ۱۲ ماه سنتابر سال ۱۹۵۹. اندارهٔ کاغذ ۱۰۸×۸۵. جرؤ چاپی ۷٬۲۵. حزؤ نشری و حسابی ۵٬۸۱. تعدادیشر ۵۰۰۰. رقم سپارش ۴۸۱۲.

استالین آباد، مطبعهٔ مرکزی وزارت مدنیت رسس تلجیکستان.

صعبع	غلط	-	سطر	صحيفه
-		پایاں	ار بالا از	
سیماهائیکه میر رمید بیدار دید بادا	سبهائیکه فیرورمند پیدار دیدی	- r	: 1	1V 11 13
بادا بادم رحمنکش ررماً ور آماده ابم سمائیم طبیعت	یاده پادم ررم آور رحمتکش آمدهایم	٤ ٢ ٢	- - -	٤٠ ٤٤ ٤٤
المهاريم طبيعت مندفر أدارم	آمده ایم ننه ایم طبعیت مشعور آمد	- r	Γ - λ	2.V 7.r 7.k 8.r
ابا ` عبش روی	آبا عشق سوی	<u>-</u> -	\ \ \	V. 177 171
ببعار سپندی کشت	۱۰۰۰ سیمدی گشت	- - - -	v _ _	171 141 141
ه د ب درست بیچاره	میں بسا آرارہ	λ - -	- ν λ	199 117 118

